

I.

مورد

مورد

مورد

ع

مورد



II كنه

باب جلازم ۱  
 باب پنجم ۵۶  
 باب ششم ۱۱۶  
 باب هفتم ۱۴۱  
 باب هشتم ۱۴۷

8483



سجل	کتابخانه
کتاب	تقریر
تاریخ ثبت	۱۳۰۶
شماره ثبت	۵۶۶

صوب  
 اسانجول  
 اشته  
 نوریه  
 همدیه  
 لریویه  
 دشت

صوب  
 دون عجم  
 بوند  
 اخیالیه  
 اسبانیه  
 بورتک  
 و...



بسم الله الرحمن الرحيم  
**باب چهارم در فواید خاموشی**

گفتم امتناع سخن گفتن باعث آن اعتبار  
آمده است. دوستار دن بر سینه دیدم سوز  
سوی که منع اولی و اول سببی اختیار کنند  
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق  
افتاد و دیده دشمنان چه بهر بدی نمی آید  
گفت دشمن آن به که نیکی نبیند. که اگر  
اوقات تو ایو و بر عز سوزید به دوستی  
و دشمنی که کوزه بر عز لغدن غنای طمیزی بود  
دشمن اول بیکدی که ایستاد که در میان  
و انشاء العداوت لا یتر بصالح الا یلزمه کذاب اثر

مجلس



عداوت و نواشی یعنی عداوت صاحبی بر صاحب کنه  
بجز آلا البته اول عداوت صاحبی اول صاحب  
طعن ایدر کوا بدرتکبر در شو هنر چشم عداوت بر  
عجبت عداوت کوزه هنر اول و عجب در  
کلت و سعدی و در چشم دشمنان حارمت کل در  
سعدی اما که دشمنان کوزه و یکندر نور  
کیتی و در چشم خور جهان شعله و بر تکی  
کونش کوزن کلور خوش نیاید چشم  
موشکی کوزه اما خوش کلر کوزه کور  
صیحاتی حکایت باز کانی را شنیدم که  
هزار دینار خسارت افتاد بر راجد

که

که سخن با کسی گوید و در میان بزرگان  
البتدم که بیک آلتون ضرریش او غلنه دلی که  
اولمیه که بوسوزی بر کسه به سویکنا آورته بره  
مویه سن گفت ای بدر فرما تا است نکوم  
ولیکن خواهم که مرا بر فائده این مطلع  
کرداید مصلحت در سرهان داشتی ان  
چیت دیدیکه ای بابیه بیورق سنگدر  
سویلمیم اما که دیدیم که بونگ فائده سن  
بلدر سن بونگ پنهان ایلمکده فائده سن  
گفت فائده است که تا مصیبت دولشود  
یکی نقصا مایه و دیگر شمانی تمسایه و دیگر



خاوه اولدر که بلا ایلی اولم برسی مال کمالی  
و بر دخی قو کشی ثنائی سی **شعر** مگوی انوره  
دخونی بادشمنان **سویله** کند و غنچه گی و شملکه  
که لاجول کویند شادی کنان **که** لاجول  
و بیله سوته رک **هر** که او هست با کمال و خود  
هر که ده که اوله سوفت و کلفت **هست** پنهان زبان  
او در دل **اول** کند و زیانی پنهان ایدر کو کلفت  
نشود هیچ کس او پیدا **اولم** اونک کسری هیچ  
آشکاره **بنود** هیچ گفت او باطل **اونک**  
سوزی اولم یلان **حکایت** مکی یوز جوانی خود مندر  
از فنون قضایلی صفی و افرو داشت و طبعی لطیف

بر عاقل بکیت که هر فنده زیاده ایدی و افرو حقی  
وار ایدی و طبعی لطیف ایدی **و** چندانکه در محافل  
و انشمنان نشستی **هیچ** سخن نکفتی باری پذیرش  
گفت ای پسر تو یزدان چه دانی جوانگوی گفت  
ترسم که پرسند از آنچه ندانم و سر مساری هم  
نه قدر که اهل علمدک مجلسه واروب و تورده  
هیچ سوز سولمزدی بکره باباسی دیدی ای  
اوغل سن دخی اول نشسته که بلورسن **نیچون**  
سولمزدسن دیر که قور قوم صوره لر اول  
نشسته دن بلیم و او تاخ **شعر** ان شنیدی که  
صوفی کوفت **آنی** اشتدک که صوفی دو کرد



زیر تعلیم خویش می جند. تعلیم الله کند نیک  
بر نیجه میخ. استینش گرفت سر هتکی. یکند  
یا بشد بر سپاهی. که بیان فعل بر کتورم بند.  
که کل بنم قنوم تعلیم بعد. تکلفی ندارد  
کسی با تو کار. سویک گشت سنده ایشی اول  
ولیکن چو گفتی دلیلش بیار. و اما کس سوخته  
کتور دلیل دیر حکایت یکی از علمای معتبر  
مناظره افتاد بایکی از ملاحده و با او بحث بر  
نیامد سر بینداخت و بر گشت کسی گفتش تر  
با چندین علم و ادب و فضل که داری. بایدی  
حجت نما گفت علم من قوالت و حدیث و فقه

مشایخ

۱۱  
مشایخ و او بدینها معتقد نیست ولی شود  
و را شنیدن کفر او بچه آید. عالم کردن بر اولو  
اعتبار لوسی بحث دوشدی محد کردن بر سید  
و او نیک آید مجتهد بار و کلامی و دوییدی بر  
که دید که سنده که بوقدر علم و ادب و فضل که  
وارد بر دین سزا آید حجت قوی که دیدی  
بنم علم قرآن و حدیث در و مشایخ سوزید  
و اول این بونده اعتقادی بوقدر و استمر  
و بگذ او نیک کفرنی اشک نه ایش بر ر بیت  
انکس که بقوان و حدیث او نرهی. اول که  
قواند و حدیثه قور توبیه. جوابش آنست که



جوابش نهی آنک جوابی اولد که اگر جوابی بر سر  
**حکایت** جالوس حکیم ابلهی را دید که دست در  
کریبان دانشمند زده و به صحتی کرده گفت  
اگر این دانا بودی کار او بنادان بدین جای  
گاه نرسیدی جالوس حکیم بر ابلهی کوردی  
الهی برداشتمند که بقا نه او ریش و اونی  
صحت سزاایش دید که اگر بو عاقل اولد ابدی  
اونک ایشی بو عقل سزا اید بو آرایه ایرتمزدی  
**شعر** دو عاقل را بنا شد کین و پیکار یکی  
عاقلده اولمز کین و جنگ نه دانا بدستبرد  
باسکسار عقل دگر که اونکولک این  
عاقل

جاهل

5  
جاصل و بینی کسینده اگر نادان بوشت  
سخت گوید اگر جاصل تیر لطف قتی سوید  
خودمندش بنرمی دل بخوید عقل مشتک  
کوکلنی الاله دو صاحب دل نک دارند بخوید  
یکی کوکل صاحبی صقلید آرا رنده بر قلی قریه  
همی دون سرکشی و آزارم جوید و وکی بر سر  
باشی چکی و بختی استیجی اگر بر هر دو جانب  
جاهلاند اگر یکی طرف دخی جاهلند اوله  
اگر زنجیر باشد کسلاند اگر اراده زنجیر  
اولس قیره یکی را زشت خوید داد کیم  
بر نی بر هر کین خوبی و بر دی سوکل عقل کرد



و گفت ای خوب فرجام . تخل ایودی و دیدی  
ای عاقبت کوزل . بتر زانم که خواهی گفت  
اوندن کمترم که دیلر سن دیکه آنی . که غیبم  
من چون من ندانی . که بوم عیبی که من کنودی  
بزم حکایت سبک وایل را در فصاحتی بی نظیر  
زاده بختم آنکه سالی بر سر جمعیتی سخن گفتی که  
مکر زودی واکه همان لفظ اتفاق افتادی  
بعبارتی دیگر گفتی و یکی آن جمله ادب نو بای  
حضرت بادشاهانیت سبک وایل که فها گزده  
نظری یوغودی اول سبک ایله که بریل بر جمعیت او  
سوز سوزیدی اول سوزیدی وک لفظی تکرار کردی

اگر

6  
اگر اتفاقاً اول لفظی سوزیدی لازم کلسه ایدی بر درلو  
عبارت ایله سوزیدی اول جمله دن بری بادشاه  
حضرت شنگ نوبیدی اویده در سخن کرم دلیند  
شیرین بود . سوز اگر چه کوکل بغلیجی و طنود  
سزاوار تصدیق حسیین بود . لایقی آنی  
طیغریلیوب بکنمکدر . چو یکی بار گفتی مگو باریس  
چو بر کوه دید که دیم به دخی صکره . که حلوا پو  
یکی بار خورند پس . که حلوا پو بر کوه میر لر قام  
ایدر لر **حکایت** یکی از حکما شنیدم که میگفت هر کینه  
کسی بجهل خود اقرار نه کرد است مگر آن کسی که  
چون دیگری در سخن بود همچنانا تمام گفت و دیگر



سخن آغاز کند بجهل خود و اقرار کرد باشد حکم  
 برنی استدم که دیدی هیچ کس که کنوی جهلته اقرار  
 ایلمه مشدر حکم اول کس که برکس ایلمه سوزده اوله اوله  
 تمام اولهون سویمه غیری سوزده بشلیه کنوی جهلته  
 اقرار ایلمش اولور **شور** سخن راست ای فرزند  
 و بن سوز باش درای عاقل دیب  
 میاور سخن در میان سخن کتورم سوزی  
 سوز آرا سنده خداوند تدبیر و قوه و قوت  
 تدبیر حاجی و عقلی قوتگو نگوی سخن تا  
 بنیند گوشت سویم سوزی تا که کوریم  
 بکس ایسم **حکایت** تنی چند از بنده کان

سلطان محمود سن میمندیرا پرسید و سله اورد  
 چه گفت ترا در فلان کاری و فلان مصلحت  
 گفت به شما هم پوشیده نماند گفتند تو هنوز  
 مملکتی و وزیر یکسر آنچه با تو گوید یا مثال  
 ما گفتن رواندارد گفت با شما دانکه دان  
 که بکسی نگوییم پس چرا می پرسید بر و نه  
 که سلطان محمود قوتلزون سن میمندیرا به صورت  
 سلطنت بکون نه دیدی سکه فلان شدن  
 او توری و فلان مصلحتن او توری دیوید  
 سزه دخی او را تو بوقله دی دیدی سکه مملکت  
 امروغندرو هم بیک وزیرین اول نشسته که



نگه سوید بر مشکویه سوبلی جانر کور نو دیو که  
 اول اینا ملوک اید که بلور که بکس به سوبلیم  
 پس بخون همان صور **رزیب** نه هر سخن که  
 بر آید بگوید اهل شناسنت نه هر سوز که طلم  
 سوبلیه آکل کشتی **بسر شاه** فرشتن نشاید  
 باحت **باد شاه** سریده اولی که کنوی بایه  
 اونی **حکایت** در عقد بیج سرای متزدد  
 بودم جهودی گفت من از کتدایان فریم  
 این محلم وصف این خانه از من پرس  
 چنان عیب ندارد و گفته بجز که تو گماید  
 این خانه در یک عیب می خواهد کس **بواوک**

که من دانم به کس  
 معلوم نگرد است  
 بجز به غری ندارد  
 از نیکی صو

بیعنده

بیعنده تر زده ایدم بر یهودی دیو که بی  
 بود محله نگ اولو لودم بواوک احوالی بنون  
 صور کن اید که بن بلورم هیچ مگر آکل مشد رح  
 غیری عیبی یو قدر ایلکدن غیری عیبی یو قدر  
 دیدم آنون غیری یو قدر که کس تو کشوی سن  
 دخی نیجه عیب **کس** **شعر** خانه را که چون به  
 اول او که کس تو کشی سن در می سیم کم عیار  
 آرد زبزر در هم آلق کومت دکی لیکن ایندور  
 باید بوده **اتاکه** اول امید لنگ که گذر که  
 که پس از هر که تو هزار ارد زده کس اول که کله  
 بیکه **حکایت** یکی از شوا پیشش امر در دانی

است



رفت در میان زمستان و خای گفت فرمود که بنا  
جامه از نو بر کنند و زاده بیرون گردن و سگ  
در قفای او افتاد خاست که سنگی بر دارد  
زمین ریخ گرفته بود عجب خشد گفت که این  
چه حرام زاده مرد و سگ را کشاده اند  
و سگ بسته اند ابراز غرور بدید و آواز می  
باشید و بخندید و گفت ای حکیم چیزی نخواه  
گفت جامه خود می خواهم اگر انعام فرماید  
شاعران برسی خرس بکنک او که  
واردی قیفش او رفته سنده آفتش  
بیوردی تا آنک قفتاننی حقیق دید و کوبید

طشره

طشره ای کوبید کوبید آنکی اگر سنده دوشید و دیوید  
بیر طاشی قالدره میری بوز بغلش ای بی  
اولوی دیدیک بونی نه حرام زاده او را  
کوبی آجمله در و طاشی بغلش در یک  
بچرخه زن کوردی و آوازین اشیدی کوبه  
و دیدی ای حکیم بپشته جلد دله دیدی که کند و قفتان  
دیدم اگر انعام بیور رس **بیت** امیدوار بودند  
ادمی بخیر کشتاد امیدوار نبود کنند چیزی  
و بخیر تو امید نیست شر مویست بک سنگ  
خیر کردن امید یوقی شر که ای کورده اگر  
نیکی دنت نمی دهد باری بوی می که می دانت این

ای کوبید کوبید کوبید  
ای کوبید کوبید کوبید



حضرت عیسیٰ رضی الله عنہ نواله بالی صیل بر  
 راضی اولوق سنگ و بومگون کتمکده نثر  
 سالار دزدانرا بر وی رحمت آمد جام  
 بفرمود و قبای پوستین بر و برید کرد و در  
 چند بر سر نهاد و درها کرد و خرسنگی باقی  
 او که رحم ایلدی بر قفتان بیورزی و بر قفتان  
 کورک دخی زیاده ایلدی و بر نیچ آچم اوزرینه  
 قودی و یوله حالور دی **حکایت** منجی بود بران  
 اول بخانه خود در آمد یک روز مرد بیگانه  
 دید بازین خود نشسته دشتام داد و سقط  
 گفت وقتنه و آشوب بر خاست صابر دی

برین

برین واقعه واقف شد و گفت بر منجم واری  
 اول زمانه کنی و نه ایچ و طودی بکون  
 بر یاد کسه کوردیکه کند و عوریتک او تورمش  
 سوکوی بر فرسوزار سوبیدی وقتنه اولدا  
 و چکشید و آیاغ طور دیر بر کول صابی  
 بو واقعه واقف اولدی و دیدی **حکایت** منجی  
 اوج فلک چه دانی که حیثیت سن کوک اوزرینه  
 نه بلور سن که نه وار در چون دانی که دیرای  
 توکیت چونکه بلور سن که کند و او گده کم  
 وار در **حکایت** خلیلی که یه صوت خود را قوی  
 آواز پنداشتی و فریادیده نموده دانی



تو گفتی تعجب غراب البین در پرده الحان است  
 عتبه از انوشیروان خطیب ابوالفوارس له شعبه  
 بهدم اصطخر فارسی سخن قتی قوتیکه چانه  
 آتر بابا سی خطیب آنکه بر آوازی واریدیکه  
 یو قزوین سوزد اصطخر فارسی دلو  
 قلعه که مردم قریه بسات جاهی که داشت  
 بلیشی کشیدند و از پیشش شکست می برد  
 تا یکی از خطباء آن اقلیم که با وی صداوت  
 داشت باری پرسیدن او آمده بود گفت  
 ترا خواب دیدم خبر باشد گفت چگونه دیدی  
 گفت چنان دیدم که ترا آوازی خوش بودی

و در دماغ

و در دماغ از انفس تو بر حجت بود ندی خطیب  
 اندرین لفظی بیند و اندیشید کوی خلتی  
 منصوبتک سبده که واریدی بلاستی چکار اید اید  
 واکه اذیت ایلمی رو کورموردی تا برسی اول  
 اقلیم خطیب لرزون که او نطقه عذو و واریدی  
 بر گزده آن صورتیه کلای دیدیکه سیزی دوشمده  
 کوردم خبر اوله دیدیکه نه اصل دوش دیدیکه  
 شویده کوردم که سنگ بر ایو آواز که واریش  
 خلق سنگ نفسکده حضور اید لرودی خطیب  
 بو نکته 2 سوزی کوردی و فکر لندی و گفت  
 این چه مبارکه خوابست که دیدی مو در عیب



وقف کردیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق  
از نفسم در رنجید عهد کردم که ازین پس خطبه  
نخوانم مگر با هستگی شونده و دیدی بوند مبارک  
دوشد که کوردی و بنی کند و عیبدن خبر دار  
ایلد که معلوم اولدی که آواز من میرزا میش و خلق  
نفس من از خنوز لایمش عهد ایلم که بوند من  
خطبه او قیم ملک که احسته لک ایله اوله **قلوه** از محنت  
دستی بر بخم دوستک صحبت من از خنوم که اخلاق  
بد من منمانند که میرزا اخلاق من آنده ایو کوردی  
عیب من هر و کمال بینند عیب من هر و کمال کوردی  
خارم کل و یاسمن نمايند و یکنم کل و یاسمن کوردی

کودکی

کودکی شوق چشم نه پاکه قتی دشمن بر کس کوزد  
پاک اولیه تا عجب حرم من غایده تا بنم عیبی که  
کوتره **حکایت** یکی در مسجد سنجار بطورین **باز**  
گفتی با واید که ستمعا از و نفوت بودی  
بررسی سنجار مسجد نه اوزون آوازیم از ان  
او قورده و صاحب مسجد امیری بود عادل  
و نیکو سیرت نمی خاست دل از رده بشود  
و مسجد صابی بر عادل بکایدی و کوزل قورده  
دیگر دیکه کند و سندن بر کسنگ که کلنی **اجنه** گفت  
ای جوانمزد این مسجد را مؤذنمان قدیم اندر  
یکی رنج و بیمار داده ام خورده و تراده

برادر ای که شنیدم از آن نفوت باور کردی



بوم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق افتاد و رفت  
بعد از مدتی پیش امیر باز آمده دید یک ای کیت بود  
مسجد قدیم مؤذن و در هر بر نه بشه التون بودم  
و طیفه سکه اون التون و یریم تا بر غیری یر  
و رسن بو قول او زنه اتفاق دوشدی و کتدی  
و زماندن صکره اول امیر که نظاره جیه کلدی و دیو  
و گفت ای خداوند بر من جیف کردی که  
بوده دینار ازین بعه روان از اینجا که رفته ام رخی  
اند که بیت دینار بدهد تا بجای دیگر روم  
قبول می کنم امیر بخندید و گفت زنه ارستان که  
به بیجا راضی شوند و دید یک ای ملک صاهی بلکون

ایده

ایده که اون آلتون بنگ کی یردن جیف کردی و دیو  
که وار مشتم آنرا راضی کرد که یکو التون و یر  
تا که بر غیری یر و وارم سن قبول ایلم امیر کلدی  
و دیدی زنه اراله که التی التون راضی اوله بیت  
بتیشه بخاشد ز روی خا رسنگ کلک کسریه  
کسته شیزه یوزندن بالجه چنانکه بانکه در  
تومی خواشد دل او بخدایم که سنگاری آوازگی  
قشر کوکلی لطیف مطابق این سخن ناخوش آوازی  
بیانک بلند قرآن بخواند دخی سوزده موافق بر ناخوشی  
آواز لو یوکسک آوازله قرآن او نوردی صابر  
دلی بر و بگذشت گفت ترا مشاعره چند است میر

نرسند حارا



کوکل صاحبی او را ز زند بگری و صورت دیار سنگ آیدنگ  
بنجامین گفت هیچ گفت که پس چرا زمت خودی دهی  
و دیگر هیچ برقم بقدر دید که پس بخون کند و که زمت درین  
گفت از بهر خدا می خوانم گفت از بهر خدا خوان و دیگر  
الله بگو او قورم دیگر که الله بگو او قورم **مشور** که تو توان  
بدین مطلق خوانی اگر سن قرآنی بوقاعده اوزه  
او قورس ببری رونق مسلمانان کیدرس  
رونق مسلمانان فوکه **باب پنجم در عشق**  
**چو آن حکایت** تس میبندی را گفتند که سکن  
محمد و چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بر  
چرا اند جو نیست که با هیچ کس از این نامیل و مجتبی

ندارد و چنانکه با ایاز که او زیادت حسن نیست  
گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نیکنمای  
حسن میبندی دید که سلطان نمود که بوقدر کوزل  
بوزلو قولای وارد که هر بری عجب بهر جهان  
نه دند که اندون میلی و مجتبی بوقدر و او به که  
ایاز که او که زیاده در کوزلی بوقدر دیدی  
هر نه که کوکلان فر شوکل کوزنه ایو کلوریت هر که  
سلطان مرید او باشد هر کس به سلطان مرید اول که  
بد کند نیکنو باشد هر نه که بر فراش اول جمله بود  
وانکه را پادشاه بیند از د اول کس که پادشاه  
کسش از اصل خانه نواز دیکسی آید قید کنند و نه



کسی بپوشد انگار اگر نگاه کند - به کسی اگر انگار کوزید  
 باقی - نسخ صورت پویشم دهد تا خوبه پویش  
صورتش نشانی که کوز نه کوزل و کل - و اگر چشم  
ارادت نظر کنی بر دیوه - و اگر ارادت کوز نه بقدر  
بر دیوه - نوشته است نماند چشم که و پناه نوشته کوز  
کوز نه که وینک حکایت گویند که حواجه را نادان  
بنده داشت و با وی سبیل مودت و دیانت نظای از  
بایکی از دوستان گفت در بیخ اگر این بنده باش  
و شامی که در روز بان درازی و باد به بودی  
گفت ای برادر چو از دوستی توقع خدمت مدار که چون  
عاشق و معشوق در میان آمد مالکی و مملوکی برخواست

و اگر و بیه تخفیف الراء  
 المملوکه المتربون و قیل  
 یقوا بشاید الراء المملوکه

در اول

دیر لر که بر خواجه ننگ بر قوی واردی کوز لکه و به کوزل  
 از بولنوردی آننگه دوستلق بولندن و دیندار لقا به  
 نظری واردی دوستلندن برسی دیدی حرفه بوقول  
 بو کوزل لکی و بوشکی که وارد دل او ز و نسبی  
 و ادب سر لکی اولسه بدی حواجه دیدیکه ای قردش چونکه  
 بر گشته یا قرار اید سن دوستلغه خدمت امیدین الیه  
 چونکه عاشقند و معشوقند او رتبه طبع قوللق  
 و افندیک آرادن قلقل **قطعه** حواجه باینده پری  
حساره بر حواجه بر پری یوزلو قول الیه چون در  
آمد بازی و خنده چون ابرو و کله او نمیه و کله  
نباشد عجب چو حواجه حکم کند عجب او ملز که حواجه کی حکم یونس



چون خواب کشد بار ناز بنده چون خواب چو نازی  
 یو کس قولینک غلام آب کشش باید و خشت زین  
 قول صو جیکی کر کرد که هیچ اوز بی بود بنده نازی  
 مشیت زن اولور ناز لو قول مروق اوز  
حکایت پارسای را دیدم محبت شخصی گرفتار  
 و راضی بکفتار و رازش از برده بر ملا افتاده  
 چند آنکه ملامت دیدی و غلامت کشیدی ترک  
 مروت و نقصان گرفت و گفتی **بزرگ** اهدی کورم  
 بر سنک محبت گرفتار و راضی سوزنه و آنک کز لو  
 رانی خلق اوز تهنه دو شمش اولقدر که ملا ترق  
 کور را بدی و اینجک چو ایدی آنک محبتی ترک ایت

السلام بفتح الجانه

واکس

واکسک دخی طو تمزدی و دیدم **شو** کوته نکم  
 ز دامت دست **قسر** ایزم انگدن الوی که خود برنا  
 بتیغ تیزم اگر کند که اور رسن کساون قلیجده بود  
 از تو ملاز و ملجا نیست سندن صلاه صغنیاق یرم  
 یوقدر هم در تو که یرم ار که یرم هم نه سکه قیام  
 اگر قاجسم شر باری سلا متش کردم و کفتم  
 عقل نفیس را چه رسیدی که نفس حسنی غالی  
 آمد ز عانی بتفکر فورقت و گفت بر کوه آید  
 ملامت ایلام و دیدم ایو عقلو که نه اید شدی  
 که نفس خسیک اگر غالب طودی یوز عاقلی به  
 باش اشاعه ایلام و دیدی **شو** هر جا که سلطان



عشق آمد عاقله هر نره ده که عشق کسلانی ملک  
 آنده قلعه قوت بازوی تقویر محل تقوا و نیک  
 قوتی محل پاک دامن چون زید بجاره پاک  
 اتکلو چون بجاره الیه او فتاده تا کریبان  
 درو کل دوشدی تا یقاسنه دکیں با جینه  
 حکایت یکی رادل از دست رفته بود و ترک  
 جا گفته و طمع نظری او جای خطرناک بوده و  
 مقلد هلاک نه لقمه که مقصود شدی که بکام آید  
 و با مرغی که در دام آید چنان که گفته اند بر بسنگ  
 کوکی لدن کشیدی و جا تر کنی و بیش ابدی  
 و او نیک نظری بری خطا لو یرده بدی و نشا گاه

الطعام و الطوبی  
 کوزن یوقی  
 دکتب بقی یقال  
 طمع نصره الی الشی  
 ای ارفع اخری

هلاکده

هلاکده اید لقمه دکل اید یک لندی فلر اندکی کبی اول  
 دحافنه ایرشه و بر قوش دکل اید یک آنش آنخه طوتوه  
 اید که دیشل دریت چود چشم شاهد نیاید زرت  
 چون محبوبی کوزی کلید آلتونکه زرد خاک کس  
 نماید برت آلتون و طبراق بر کور نور سکا نتم  
 یاران نصیحتش گفتند که ازین خیال محال که داری  
 بولد اشلی آنکه نصیحت اید یی که بو فکر محالود  
 تجنب کن که خلق هم برین سودا که نو دارا  
 اسیرند و بای در زنجیر بنالید و گفت یان که  
 خلق بو سودا که سنگ وارد در اسیر درل و آیفانی  
 زنجیرده آغلر و دبدی **قطعه** دوستا کو نصیحت میکنند

۲۲



دستاره دی که نصیحت میسوزد که مرادیده برادر است  
 اوست که بنم که یکم آنک دوستو غنچه در جنگ  
 جوانان بزور پیچ و کتف جنگ استیجید زوریه  
 پنجه نیک و او موزک دشمنان را کشند و جوانان  
 دوست دشمنی اولدر رر و کوز لری دوست  
 ایدینور **نظم** شرط مودت نباشد باندیش  
 و جان دل از مهر جانان بر گرفتند که کفیه اند عیان  
 سولک شری دکلدر جان قور قوسین فکر ایلی  
 و کوللوکی جانانک مجتهدین یوق و الملق که دیشلار  
 عاشق **مشق** ی چون تو که در بند خویشی باشی  
 چون که سن کند و مرادک قید نه اولسن عشق باز

اکتف آرقه و یون  
 کور کجمنده اکتاف  
 در ز

دروغ

دروغ زن بانی عشقیده یلان او یون او نیاش  
 اولسن که نباشد بدوست ره بردن اکر دوست  
 یول بولیه سن شرط یاریت دطلب کردن  
 دوستلق شرطی اولدر که طلبنده اولکشین کردست  
 رسد که استیغش کیوم اکر ال ایرش که کینی طوم  
 ورنه بروم بر استانش میوم تخته دارم ایشکده  
 اولم **نظم** متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت  
 بر روزگار او پندش دادند و بندش نهادند سوم  
 نداشت یار ندیکه اولک ایشنده نظر ایدر لردی و آنکه  
 شفقت ایدوب آنک یرمز کوننی کوروب او کوت و یردی  
 و بنده قودیل فائده اولم **نظم** در داکه طیب صبری فرماید

غود اولموی  
 نداشت طوموی



اول در ده که طیب صبر بور در دین نفسی را بشک  
 می باید بو کره خسته شکر کرد آن شنیدی که شاه  
 نهفت آن است که بر محبوب که لوجه با دل از  
 رفته می گفت بر کوکلی اندون گشته دیدی با  
 قدر خویش باشد تا که سگ نکند و قدر آن اوله  
 چشت چه قدر من باشد سنگ کوز که او گنده بنم  
 نه قدر او و لور شک زاده که مطمح نظر او بود  
 که دند که جوان بر سر این میدان هر روز مداومت  
 می غاید خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای غریب  
 و نکته های لطیف پادشاه زاده که بر ندان او  
 نظر انده ایدی جز ایدی که بر جوان سرای میدانده

هر کون

هر کون مداومت کو سر خوش طبع و طبع و دل  
 و غایب سوز و لطیف نکته از وی می شود  
 چنین معلوم می شود که دل آشفته است و شور  
 در سر دارد پس دانست که دل او خسته  
 اوست و این کرد و بلا آنیکه او مرکب بجای  
 او را ند چون دید که عزم آمدن دارد و نزدیک  
 او بگست و گفت آن دن است بپور شود معلوم  
 اوله که کوکلی آتش در و باشند سودای و در  
 او غلام بلدی که کوکلی آتش آتش در و بود در بلاد  
 دنگ آنی قو پارتشدر آتنی آنی طایفه سودی  
 چون کور و یک عزم ایدی کلک آنی یقینده اعلی و دیدی



شعر آنکس مرا بگشت باز آمد پیش اول کس بنی اولدی  
 کبر و کلدی مانا که دلش سوخت بر کشته خویش بکاز  
 کوکلی یقادی دونوی کندی **نثر** چند آنکه ملاطفت کرد  
 و برسدش که از گجای وجه نامی و چه صنعت دریا  
 نه قدر که لطف ایلدی و مورد که نره دن تن و آدن  
 نه در و نه صنعتک وارد در در قوی کرمودت  
 چنان غرق بود که بحال نفس زدن نداشت  
 محبت دگر نیک دینه شود غرق اولشید که بحال بود  
 نفس آلوب ویر مک **نثر** اگر خود هفت سبع  
 از بر بخوانی اگر کند که ییدی قریب از بر او توس  
 چو آشفتنی الیف با تاندانی چون که عاشق اولدی

الیفی

الیفی بایه تاد بلز سن **نثر** گفتا بامین چرا سخن  
 نمویه که من هم از خلقه درویشا نم بلکه خلقه  
 بکوش ایشا نم آنکه بقدرت استیناس محبوب  
 درینا تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت  
 دیدی بکه بخون سوز سو بلز سن بندخی در ویشلر  
 خلقه سند نم بلکه اونرک قولانی خلقه لو قولونم  
 سوالنده محبوبک اورتا سندن موج تلازلونک محبت  
 باشنی قالدردی و دیدی **نثر** محبت با وجودت  
 که وجود من مانده عجب در دوستک وجود کردن  
 بنم وجودم قالدی **نثر** این بگفت و نوره برزد و جان  
 حق تسلیم کرده بونی دیدی و نوره وردی و جانی حق تسلیم

ایدی





حکایتی از متعلما جمال و بهجتی داشت تعلیم  
اینکه درون بر می کوز لکی و شا ذیغی و اردی  
و معلم را از آنجا که حسن شریعت است با حسن  
بشره او میلی داشت و تعلیم این که اول  
که آدمی قلعه میبرد آنک کوزل کند و دم  
جیل واردی به شایقی که غالب اوقات درین  
سختی بودی به حاله ایو یکا اکثر وقتیه بود  
سوزده ایوی نه آن جنان بتو مشغولم ای  
بهشتی روی اوید و کلام که ای جنت یوزلو  
سکه مشغولم بن که یاد زد و حتم اغویری بود  
که اول ایکی زلفک فکری فکرم ایچینه کلور زد و بدو

نتوانم

نتوانم که دیده بر بندم کور موده قادر و علم  
کوز می بغلیم اگر مقابله بینم که تیر می آید  
اگر قار شودن کورم که اوق کلور نشو باری  
پسر گفت آچنا که در آداب درس من  
اجتناب میکنی در آداب تقسیم نظر کن تا در علم  
نابیند بینی بهر کره او غلطان دیوی آجلیان  
که بزم در سیمک او اینده جهرا یدرس تقسیم دانده  
دخی هم ایو نظر ایو تا بنم اخلاقم بکنند که کوره  
حرا آن پسندیده همی نماید برانم مطلع کردید  
تا که بگوین آن مشغول شوم که بکه اول بکنش  
کور نور بنی آنون خبر دار ایو تا که آن تبدیل



مشغول اولم. گفت ای پسر این سخن از دیوی پرستی  
 آن نظر که مرا باست جز هنر نمی بینم ویدی  
 ای اوغل بوسوزی بر غیری که در صور اول  
 نظر اینم کشاد و هنر دین غیری نشسته کور و زخم  
 چشم بداندیش که بر کند باده کوزی بر حرف کونانی  
 چقش اولسون. عیب نماید هنرش در نظر  
 عیب کور نور هنر او نیک نظر انده و در هنری داری  
 و هفتاد عیب اگر بر هنر کی اولد و بیش عیب دوست  
 نه بیند بخیر آن یک هنر. دوست اول کور نو بر  
 هنر کردن غیری پس **حکایت** شعی یاد دارم که  
 یاز غریزم از دورا موچنان به اختیار از جای  
 بر حاتم

بر خاتم که چراغ با سیتیم گشته شده. بر کجی خرامده  
 و رایدی که بر سوکلو یارم قیودن ایچ و کیردی  
 شویده اختیار سزیر مدون قالدقم که نیمه چراغی  
 سویندر دم **عزیزه و باریده** شکر سری صیف  
 من مخلو بطلعه الذی ای سوکلو خیال ایدم که  
 آجلدی قره کولوق شکفت آمد از ختم که این دولت  
 از بجای عجب کلدی بنم نختدن که بود دولت نره  
**نیمه** بنشت و از عتاب آغاز کرد که چراغ را دیدی در حال  
 چراغ را گشتی کفتم کان بر دم که آفتاب بر آمد و در  
 ظرفی گفته اند او توردی و خشم اتیله بشلدی که بخون  
 بنی کورد که همان چراغی سویندر دک دیدم که کان ایدم که کون



جلدی و دخی ظریف و میشد در شو که گمانه به پیش کشد  
اگر بر آنکه جراح او که کله خیزش اندر میان کشد  
قالق او را به بدن جراحی سونید و در شکر خنده است  
شهرین است اگر شکر کو شلو طند و دغلو اولور  
استنش بکشد بکش بکشد یا پیش جراحی سونید  
**حکایت** یکی از دوستی از عاها نمیده بودم دید  
گفت بجای که مشتاق بوده ام گفتم به که ملوی  
دستزدن بر پسی ز عاها دید که کور عاها ایوم نی کوردی  
دید ی قنده سن که سکه مشتاق قدم بن دید که مشتاق  
اولی بیکد رسول او طقدن **شعر** دیر آمدی ای نکار  
کیچ کلدی ای محبوب بر دوری زودت بودم دانی

تیز فوتم

تیز فوتم اتکال الدن - عشوقه که دیر دیر بپشتد  
که کیچ کیچ کور را - آخر کم از ان که سیر بیند بیکد  
آندن که دو پنج کور را - ز شکر شادی که بار فیض  
بجفا کردن آمده است از غیرت و مضادده بنا  
با یاران خان - بر محبوب بولد اشدر به جفا از عاها کلن اول  
غیرت ایون یازان او که ضرر نده عاها اولی است  
**عریه** اذ جیستی فی رفیقته بشتر زونی - قیچ کلاس  
بگه بولد اشدر قند بنی زیارت اتمک - وان جیت  
فی صلح فانت محاربت - کرچه کلا که صلح از جنده سن  
جنک ای بجی سن **شعر** بیک نفس که بر آید جیت یار باغیار  
بر نفس که قریش یار آغیار - بسی نماند که غیرت و بود



من بکنده از قنور که غیرت منم وجودی اولده حکایت  
 دانشمند بر دیدم محبت شخصی گرفتار و راضی بکفتار  
 جور خوان بر دی و تحمل نه پایان کردی بر دشمن  
 کوردم بر کشت محبت طوئلی و راضی اولش آنکه سوز نه جوق  
 چو برین چکشی نهایت بر تحمل آیدش باری بطریق نصیحتش  
 دانم که ترا در محبت این منظور علی نیست بر کره  
 آنگاه نصیحت طریقه سویدم بدور ملک محبتی بود نظر اید و گنگ  
 سبب یوقدر و بنای نو دت بر ذلتی باد جو داین معنی  
 لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و محبتش  
 اصل هر گناه او زرنه دکل خصوصاً بمعنی عمالی متواضعه لایق  
 و کدر کند و به تهمت اندر ملک و جور نه ادیان بردن

ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها  
 درین صحت که توی بینی فلک کوده ام ادب سزا که جور  
 جگر دیدی ای یولداش چشم الهی انگشتن کونم انگ  
 کیدر که وقتد بر صحتده که سن کورین فلک چشم  
 صبر بر جفای او کمال نری غایده صبر از نادیده  
 او و حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن آسان  
 تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن و او ننگ  
 چغانه صبر سهل چه کور نور که صبر آنکه کور نموده و  
 حکما دیشد در که کوکی مجاهده به قومق آسانتر کرد  
 که کور کوینی بقوه طوئه سن **نظم** حکما به او بشیر بود  
 هر که که اولش باشد القوی بدی که جفای کند بیاید



اگر جفا اید بر سر که در چنگ آهوی باطنک در کردن کی  
 بویسته ایب طافش نتوان خویش راه رفتن  
 قادر و مکرر که کنی بولد کیده هو که دل پیش دلبر  
دارد هر کس که کوکی دلبر شد او کند اوله ریخی  
در دست دیگری دارد سقایی غیری کسنگ انده اوله  
 روزی از دست گفتش زنهار بر کون اندن دیم  
 آگه صقین چند از آن روز گفتم استغفار نیم اید  
 کون دیشم تو به یه نکند دوست زنهار از دست  
 ایمر دوست صقین دوستی دل نهادم بر آنچه خل  
 دوست کوکی قوم اول نشد به او نیک خطا بد  
 که به لطف بنزد خود خواند اگر لطیف یقینند او تو

که بقدرت بر اند او بداند اگر قهر به سوره کنی  
بهر حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و حکا  
جون در مغر اندر پوستی صحت داشتم خطر مرده دارد  
 ایوی زمانده بن و دوستم چون بر فوق ایچنده اید  
 بر مرده صحت ایدردک ناگاه اتفاق سوا فاد  
پس از مدتی که باز آمدم عتاب آغاز کرد که درین وقت  
 آگه اتفاق سفود و شادی پس بر مدتی من مکره که کرد  
 کد که خشم آتید بشدی که بوچه زماندن بروه قاصدا  
 نغوساندی گفتم در بیخ اعدم که دیده قاصد بحال تو  
 روشن شود من کردم بر خبری کوندم که دهم چند  
 کد که خبر جینک کوزی سنگ جمالکد آیدین اوله دین مردم



**نظم** دارد بر نیل و کوه بر با تو به موده قویم یار بکه دی دلیر  
 تو به ویرم که مرا تو به نهم خبر نخواهد بودن که بکه تو به  
 قبیحه دیم اولی رشکم آید که کسی سیر نک در تو کند  
 قسطنق لکور که بر کسکه دو پنج نظر آید باز گویم که کسی  
 سیر خواهد بودن که دیرم که کسکه دو یق او را **نظم**  
 در عنفوان جوانی جهان که افتاد و داند باشاه  
 سری کسری دشم حکم آنکه خلق داشت اول  
 یکنک شوی دوشوی و بوسن بر محبوب آید  
 باشو کسری و آیدی اول بسید که خلق و آیدی  
**ربیع طیب** لا ادا و خلقی کالبد را دایمی کوزل دایمی  
 و آیدی یا در لسی ای کسی که چن طوغ **بیت** آنکه

نبات عارضش آب حیات بخورند او که بجای عارضه  
 در لک صوین ایچو در شکش نک کند هر که نبات بخورند  
 شک نظر آید هر که نبات **نظم** اتفاق بخلاف طبع از وی  
 حرکت دیدم که نه پسندیدم دامن از دور کشیدم و هر چه  
 پرچیدم و کفتم اتفاق او را طبیعت مخالف برایش  
 کوردم که بکندم آنه کوی آذن و کوشردم و محبت بپوشا غنی  
 دیردم و دیدم **نظم** بر و هر چه ی بایدت پیش گیر  
 یوری هر نه که کسکه کوا طوطی سرمانداری کسی بویگیر  
 بنم باشم طوغ ترنس کند و باشک طوط **نظم** شنیدم که معرفت  
 وی گفت اشندم که کیدر و سوب **بیت** شب پره که وصل  
 آفتاب خواهد که چه قوشی اگر کوزند او لطف استمزه رونق



باز آفتاب نگاهد کونشک رونق کبر و کسب و نه  
 این بگفت که دو پیریش او در من اثر کرده بود  
 ویدی و میفایدی و او نیک طالعسی بنده اثر ابدی ~~شده~~  
 قدرت زمان اوصل و امر و جاهل بن یاوی قلم  
 زمان اوصل حال بود که آدم جاهل و بقدر لذت العیش  
 قبل المصایب در لذت و نیک حیاتین مصیبت کردن  
 اول شعر باز آی مرا بکشی که پیشست مردی کبر  
 کل نبی اولدر که او کلمه اولم خوشتر که پس از تو  
 زنده گانی کردن بیکر که سندن صکره دری او  
 نمی اما بشکر منت باری پس از مدتی باز آمد  
 اما بشکر منت باری نگاه بر زماندن صکره کبر و کلمه آن

حلقی

حلقی داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده  
 اول داودی آوازی تغیر اولش و یوسفی جمال  
 اکسمن و بربیب ز نخدانش چوبهای کودی نشسته  
 و رونق باز از حسنش شکست یگانگی یک جفوری نیک  
 آلماسی و زرنه ایواکی تو ز او تو رمش و حسن یازانگی  
 کوزل لکی و فتمش متوقع که در کنارش کیم کناره  
 کو فتم و کفتم امید لوز که یا نیمه آلم یا نیمه آلم و دیم  
 شعر آن روز که خطا شاهدت بوده اول کوز که کوز لکی  
 حلقی و ارایدی صاحب نظر از نظر بر اندن نظاصی نظر کونا  
 سورد که امروز بیامدی بصلحش بو کون کوز که صلح  
 اینک کش فتم و ظمه بر ستاندی خطا که او جوق باری



امروز اولی تازه بار آوردت زردی تازه بار  
 آنک کنی صار و اولی دیک منه که آتش ملو شده  
 قون قوما که غم آتشم صود دی چند خوامی و بگر کنی  
 نیچه صالنه سن و بگر که ایده سن دولتی پارینه قور کنی  
 یکش دولتی حساب اییدین پیش کسی رو که طلب کار کنی  
 برکشک او کنه وار که سنگ استیجی کنه ناز بر آن کنی  
 که فریدارست نازی اول کسیه که ناز که آلیه پور  
 سبزه در باغ گفته اند خوش آید جابو باغده دیر که  
 خوش طور آدم و اند آن که می گوید پور اول که بونی  
 هفت سوبه یعنی از روی نیکوان خط سبز یعنی اول  
 بوزدن اولیش خط دلی عشاق بیشتر جوید

عاشق

عاشق که کلنی آرتق ایقدر باغ روی تو کنه زارست  
 سنگ بوزک باغی قرنلش زارعی بر پور پس که بر می  
 می روید که و که قورسن هکالینه بزم که صبر کنی  
 ورنکنی حوی بنا کوش اگر صبر ایده سن اگر ایمن  
 توبق دبه قلدری این دولت ایام نکوبنم  
 آید بود دولتی کونده ایلک اید باره که  
 بدست جان داشتی می تو بر ریش اک حاتم طاه  
 اولیدی نیچه که سنگ سقالک نکذاشتی باقیات  
 که بر آید قومیه ایدم تا قیامت دکی که طبری  
 سوال کردم و گفتم جمال روی ترا سوال  
 ایدم و دیدم که سنگ جمال چه شد که مورم کرد



ماه چو شیده است نه اولاد که تو بخ جگر آیول  
چور هنده قینا شمشاد ز نخنده گفت ندانم  
چه بود رویم را کوله رک دیدی بلم نه اولاد  
یوزمه مکر ماتم گنم سیاه پوشیده است مکر  
کوزل لکم ماتم ایوب سیاه گنمشدر حکایت  
از ستوریان بغداد پرسیدند که عیان نوزن  
بغداد کی صور دی که **عزیمه** مانتول فی الزمان قال  
لا خیر فیهم مادام احدکم لطیفاً یتخاشن  
فاذا اشن یتلاطف نه دیرس را او غلان  
حقنه دید که آنم ده خبر یو قدر چین اولاد ایوب  
آنم دن لطیف را نور چین اری اولسه لطیف کنور

نفر

شوم چندان که خوب لطیف و نازک اندام است درشتی  
کند و سختی و چون سخت و درشت شود و لطیف کند  
نقد که کوزل و لطیف و اندامی نازک در اریک ایوب  
و قتی یک بدر چون که قتی اولیور و اری اولیور اول  
زمانده لطفه ملایمت **ایدر قطره** او دانکه که خوب  
روی بود او غلا اول وقت که کوزل یوزل اولیور  
تلخ گفتار و تند خوی بود آبی سوزل و ویر  
خوبی و اولور و چون برینش آمد مردود و سلا  
چون سقا کلدی مقبول الین مردود اولدی  
مردم امیر و مهرجوی بود آدم امین لیب  
سو کو استیجی اولور **حکایت** کی و غلام را پرسیدند که



کسی باده روی در جنوت نشسته و در بسته و قیام  
 خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه در کوبه  
 علامان بر نه صورت وید که بر کمر بر آید نور لوانید بر  
 خفته او نورش و قبول بقلو و قیلا او نور که  
 و اول کنگ نفس طالب و شهوت غالب بد که بود به  
 غیب التمر یان و الشا طور غیر حاج **نعم** هیچ باشد  
 که بقوت بر چیز کاری از وی سلامت بماند اگر  
 از ماه رویان سلامت بماند و لیکن از بد کویا  
 خانه هیچ اولوری صاف نمی تواند آنون سلامت  
 نور تولد اگر اول کوز لدن سلامت نور تولد  
 و الا که بر نوبت بخیر دن نور تولد **عزیه** و ان سلم

خواب بر شمشیر کجیل  
 او توش

الانک من سوء نفس من سوء ظن الماخی  
 لیس بسلم یقن انک نور تولد نفسی شمن  
 فکر شتر ندن مد عینک نور تلق اولیه **شور** شاید  
 پس کار خویشان بنشان بلکه صکره کند و اشک  
 او نور شوب نوبه اید **لیکن** نتوان زیاده  
 بستن و الا که اولم که خلق و لنی بغیر **حکایت**  
 طوطی را با زانی در قفس کردند از قبیع مشاهده  
 او مجاهده کرد و میگفت این چه طلعت **مکرم**  
 و هیات لقوت و منظر ملعون و شام ناموزون  
 بر طوطی بر تو خدایه نفس تو بدو آمل قبیع نوزد **بیم**  
 جهاد یکلان عاقر اولدی و دیوی بوزیر و کوسر **در**



و بونه هیات دشمن و باقی حق بر ملعون و ملعون  
شما یا غایب البین یا لیت بینی و  
بینک بعد از شرفین یا قرغه را بچند یار نه  
نویدی بنماید سنگ او رنگده ای را قلع مشرق  
مغرب قدر او لیدی شعر علی الصبح بروی تو  
هر که بر خیزد علی الصبح هر که سنگ بوزد که فلان  
صبح روز سلامت بر و مسابا شد اول صبح  
سلامت او که اخشام او لور بد اختری جو تو در  
صحت تو بایستی بر تو بگذر لو سنگ کی سنگ  
میستو کنده کردی و لی چنین که تو بد جهان  
کجا باشد و لا بخلین که سن جهانده بر دخی

قنده  
اول

قنده اولور شعر عجب تر آنکه غایب هم مجاور طوطی  
بجان آمده بود عجب رک اولکه قرغه دخی آنکه  
بر برده اولور اجنوردی لا حول کنان از  
کردن کیتی می نالید و دست تعابین بر یک  
دیگر می حالید لا حول دیر که دو نمند  
جهان اخلوردی و سرت آتزی بر بر نه او روی  
و میگفت این چه کونست و طالع دون ایام  
بو فلون لایق قدر من بایستی که باز باغی  
بر دیوار باغی خواجی رنجی که گفته اند  
و دیردی بونه ایلکه و دخی کم طالع در دیو  
در لو کونیک لایق که کوی بر قرغیم دیوار بخنده



صالحه قریباً یکایک دیدم که **در** **قطره** **سار** پس  
این قدر زن **زنان** **زاهد** **بتر** **بو** **قدر** **زن** **ان** **ان**  
که بود **طوطی** **زن** **ان** **که** **اول** **طوطی** **زن** **ان**  
**نشر** **ما** **چ** **کن** **که** **وام** **که** **روز** **کار** **م** **بعقوب** **ان**  
**در** **سک** **صحت** **چنین** **ایلهی** **خود** **رای** **ما** **جنس**  
**خیر** **واری** **چنین** **بند** **مبتلا** **که** **دائمه** **است**  
**ن** **کنا** **ایله** **که** **روز** **کار** **م** **بوسی** **است** **اول**  
**بلوکه** **بو** **چلین** **صحت** **ایله** **بر** **کن** **وزین** **بکنی** **ایله** **و** **ن** **جنس**  
**بو** **چلین** **باغ** **که** **فتار** **میشد** **قطره** **کسی** **نیاید** **با**  
**دیواری** **کسی** **کل** **دیوار** **تند** **که** **بر** **آن** **صورت**  
**تکار** **کنند** **که** **اول** **صورت** **نقش** **اول** **که** **تر** **اد** **باشد**  
**باشد**

بقدر جای اگر سنگ بر که جنت اوله و دیگران فوج  
 کند غیر بر جهنم اختیار اینده این مثل بدان  
 لمعدوم تا بدانی که صد چندان که دانا را  
 از نادان نفوت است نادر الزودانا  
 و خشت به پیش من که کتورم تا بدین که  
 نور یو چلین بلبل بلبلی دن چرخ بر بزم که  
 دخی بلورایه و خشت و از شرزاهد در سماع  
 روان بود بهر زاهد که ظرافت سماعنده و ایدلا  
 زان میا گفت شاهدی بلخی اول آرا ده  
 دیدی بلخلو بر محبوب که معلولی ز عا ترشی  
 منشین اگر قضاوت ایست بزم لم کشی او بزم



که تو هم در میان ما نیکی که پس دنی بزم آرا و  
آبی سن جمعی جو کل و لاله بهم پیوسته  
کل و لاله بر سره کلمش تو طعیرم خشت  
در میان است پس بر خوری او و درون  
بزم آرا و زده بغلوین چون باد مخالف  
و چون سرمای ناخوش چون مخالف میل و ناخوش  
صوق چون بر خفته و چون بخ بسته چون  
کار او توری و چون بوز بغدی حکایت  
رفیقی داشتم که بدترها با هم قدم سپرده بودیم  
بر بوداشتم و آری که نیچ و قنار آنکه بد او تو  
نم و ارسته اگر اصرار کشی ای دم نان نم خورده

بودیم

بودیم و دیگران حقوق ثابت شده طو و امل  
بمشید که آرا برده آن حق و حقوق ثابت و ای  
آن برب تنفی اند که غلامن آزار و داشت  
دوستی سپری شد آفر کار بر آن حق فایده  
سیده نیم غلام اینجمنکی جایز کوردی دوستی  
تمام اولدی و با این همه دل سستی که بود از  
دو طرف حکم آنکه شنیدم که روزی دو بیت  
از سخنان من در مجلسی می گفت و بوجله کمال  
بغلق که و آری ای یکی طافدن اول سبیل الشتم  
که هر کون ایکی بیت نیم سوز آمدن بر جمعیده  
هکاسو یلدی بیت نکاز من چو در آید بخنده

در مجلسی جمعیده



نمکین بنم سودوم چون طله کولطه طوزکی نمک  
زیاد کند بر جرات زبش طوزین آرتوز  
جراتنی بره لکه چه بودی از لکس زلفش  
بدستم افتادی نه اولیدی زلفی باشی بنم الموم  
دوشیدی جو استن کریمان بدست درویشا  
جو مردی کی کی که در ویشد که اندک خوش طایفه  
دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت  
خود دوستی بر طایفه بوسوزگی ایکنه دکل  
بلکه کندینگ کوزل خویند کواهی می دادند و او  
هم در آن میان مبالغت کرد بود شاه دلق ها  
ویردی و اول دخی اول آزاده ای دی زیاده ای

ویرفت

ویرفت بخت قویم تا سرف خورده و قدیم  
چند و کنه حیف بدی و بر خطای خویش معترف  
شده و کنده خطاسته اقوارا یلیدی معلوم  
کردم که از طرف او هم رغبتی هست بدو که  
اونک طرقتن اعیان روارد در میان پیرها  
فرستادم و صلح کردم بو بیتلری کوندر دم  
وصلح ایلام قطعه نماز در میان عهد و فایتم  
اورته ده عهد وفا اولندی جفا کردی  
و بد مهری نمودی جفا ایلدی ویرفتی کوآ دکل  
بیک بار از جهان دل در تو بستم بر او خورده  
جهانده کوهلی سکا بغلدم نه انستم که بر کردی



بزودی به ملک دو نرس نیز لک ایله عورت  
 کز صحت باز آید هنوز سکه اگر صلح شود  
 کبر و کل کز این محبوب تر باشی که بودی که آنون  
 محبوبی اولی سن که ایله که حکایت یکی رازی  
 صاحب جمال در گذشت برکتش بکوزل  
 عورت و دین اولدی و طاهر در زلی پروت  
 بعت صداق در خانه تمکین بماند و عورتش  
 بر قوی آنه سی واریدی که نهش صداق سبد او ده  
 قاله یی یی کشدی کندی خردانه عورت او بجان  
 آمد و بخند و چاره ندید اول آدم آنکه  
 سوختن جان کندی ایچندی و چاره نپسندیدی که

الندن

الندن قورتوله و طایفه از دوست پر یون او آمد  
 و بر طایفه دوستلرون آنه صورتی کلدیله بی گفت  
 چه گونه در فاق یار عزیز بری دیدی بیخوش  
 واقعه سولکویار کله گفت تا دیدن زن بر ما  
 چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن گفتند چه  
 گونه گفت دیدی عورتی کور ملک بکه اولدر  
 کوچ کلز اتا که آنکه آنه سی کور ملک دیدی که بیخوشی دی  
 شوی کلن ساراج رفت و خاز بماند کل بیچاره کنی  
 دکنی قالای کج بر داشتند و عار بماند خنیه  
 قالدر ویر ایلا فلدی دیده بر تارک سن دیدن  
 کوزه قراکولق کور ملک خوشتر از روی دشمنان دیدن



بیکر که در شمشیر یوزین کورم کن - واجبست از هزار  
 دخت برید - لازمدر که بیک دوستی کسک - نایبی  
 و شمت نیاید دید - تاکه بر دشمنی اولیه کورم کن  
 حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذر کردم بکوه  
 خارخده وار در جوانی کونزده کچر اولدم بر خورده  
 و نظر بر ماه روید در ایام نموزی که خوشی است  
 دهان نه چوشایندی و کجوش مشغول بچوشایندی  
 و بقدم بر آبی یوزلویه استی کونزده ایدی آنکلاه  
 کپوکلر قیصر ایدی و استینگ هزار تنون باشنده  
 بختی قیصر ایدی - از صنف بشریت تاب کتاب  
 هجر نیاردم - انصاته صنف کلوزدی کونزنی

استخوان

و تهر و کبر الهیه  
 بافتی فی انکته نصف  
 انما رعد استداد  
 الحی و هو القوم  
 ای سار و اف دیک  
 الوقت صحر

هزار تنون

هزار تنون طاقت کونزدم - و التی بنسایه دیواری  
 کردم سترقت که کسی بزمخت - نموز بهر دیوار  
 کولکرت صغندم کوزده دیواری بیکه بر کس نموز  
 استینگ زشتی به بردایه آتش مرا و و شانه  
 که تاکه تاریکی خانه روشنایه دیدم - بهر صوفی  
 صوفیه نیم آتشی سوئیذره اول ایدی بیکه بر و کولون  
 اوده بر آید شلق کوردم - یعنی جمالی که زبان فصاحت  
 از بیان صباحت او عاجز ماند - یعنی بر کوزل نوز  
 اونک فصیح دلی ایو یوزین بیان انکده عاجز  
 قلدر چنان که در شب تاریکی صبح بر آید یا آب حیات  
 از طلمات بدر آید آنجدهین که کچر و کوسه الحیده صبا







بالشکر خطایه برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجای کاشنور  
 خطا لشکریده بر مصلحتن او توری صلح قبول ایدوی  
 کاشنور که جامونه در امدم پسری دیدم در قوه  
 بغایت اعتدال و نهایت جمال ایچر و کلام بر او غنا  
 کورد و ملک کوز لکده غایت ایلد اعتدال او زنده و  
 کوز لکی جالینک زها بتده چنان که در مثال چنین  
 گفته اند انجلیس که بونک جلیس مثال کرده و  
 بیت مقلت همه شوخی و دلبری آموت او ستاد  
 جمده شیوه و دلبر لک او کورتدی جفا و ناز و عتاب  
 و ستمگری آموت جفا و ناز و انجتمک و کوچ اتیمک  
 او گوئی من آدمی بچنین شکل و خوی و قدر و روش

بن آدمی

بن آدمی بوشکده و بخوید کندی مقدار نده و بوشکده  
 ندیده ام مگر این شیوه از بیری آموت کور مردم  
 مگر بوشیوه پیریدن او کوندی **نثر** مقدّمه خورخشی  
 در دست میخواند بغلمسی سم و مصنف النده و او نور  
**عجبه** ضرب زید عروا و کان ضرب المتقدی عروا  
 شکو و زدی زید عروای اولدی و ریش عروا **نثر** کفتم ای پسر  
 خورزم و خطای صلح کردند و زید عروا همچنان صورت  
 باقیست نهندید و مولودم پرسید کفتم از خال کس از من  
 دیدم ای عروا خورزم و خطای بار شدید و زید کور و  
 بچلین خصومتی با قیدر کوردی و بزم صورتی دیدم  
 شیر از طبر اغندتم گفت از سخنان سعدی چه در کاما



دیدم سوز کونده سعد نیک **نگ و ار مشهور** بیکت  
 بخوی ببول مقاضیاء مبتلا اولدم بر کوی  
 که اولاشور خضد علی کریم فی مقابلت القرو  
 نیم اوز رنده زید کی که مقابله عروکه علی  
 زید لیس بیرفع راسه آنک دو متق اوزده  
 کلور باشین قالدرد و عقل مستقیم الرفع من  
 عوایل **حج** مستقیم اولوری رفیع عوایل  
**نگ** گفت غالب اشعار او درین بقعه نیز زیان فایده  
 دیدی اکثر شعری آنکه بویرده فارسی دل ایله  
 اگر بگوید بفهم مبتدی نیز دیکت باشد اگر سوز  
 آنگنده مبتدین یقین ره حق اولور کلکوالناس

علی

علی قدر عقویم انسانه سوبه عقلی مقدار **مثنوی**  
 طبع ترا تا هوسی خوشد سنگ طبیعت هوسی  
 نحو اولدی صورت عقل از دلی با خوشد  
 عقل یوزی بنم کو کلمده کو اولدی ای دل  
 عشاق بدام توصید ای عاشق کوهلی سنگ  
 دوزاغو که طوتمش مابنوشغول و تو با عرو  
 بن سنگا مشغول و سن عمر و نه زیده **نگ** باعد اوان  
 که عزم سفر ختم شد کسی گفته بود که فلان **سوز**  
 صباحدن که سفره کتمک حکم اولدی بر کس دلش  
 ایدیکه قلما گسه سعدی در دوان آمد بوداع  
**ملطف کرد** سکر در که کلدی ایدی لطیفه و دوح ایدی



و تاسف خورد که چندین روز چانه گفتی که منم بود  
 و حیف بدی که بوبرنجی کون بخون سولید و ک کین  
 سعیدیم تا شکر قدوم نبر کانه اگر بستی گفتیم  
 تا شکر لایب و لولر قدمنده بیل بغلیوب خنده  
 طوره اید که دیدم **مصراع** با وجودت زمین او  
 نیامد که منم سنگ وجودت کشته بندن و از  
 کلامیکه بنم **نم** گفتا چه شود که درین بقعه چند روز  
 دیدی نه اول که بو تکیه ده برنجی کون ساکن او که  
 تا بخدمت تو مستفید کردیم تا که سیز که خدمتگزار  
 فایده لندلم گفتیم نتوانیم حکیم این حکایت دیم  
 قادر و حکم بوحکایت سبیل **منظوم** نبرد کی دیدم در

درین خط چند روز  
براسایه

کو هساری

کو هساری بر اولوید کوردم بر طایع ایچنده  
 قناعت کرده از دنیا بغاری قناعت یکن دنیا  
 بر مغایم کیمش او تورمش چرا گفتیم بشهر اندر نیاید  
 دیدیم که بخون شهر ایچنده کلر نس که تا بندی غم  
 این دول بکشاید که غم بندن کو کلکدن آچم نس  
 بگفت آچا پیری رویان نغزده دیدی آنده  
 پیری یوز لولر و کوزلر وارد و چو کل بسیار  
 شد پیلان بلغونند چونکه با چق چوق اولوی  
 فیله صید یوز **نم** این بگفتم و بول بر سر  
 و روی بیکدیگر دادیم و وداع کردیم بوند دیم  
 و بشی و بوزنه بکوه دن اویدم و دخی و دخی ایلم



شبه بوسه دادن بر روی دوست چه سود دهنده  
 بوزین او بپسندن نه فائده اوله که هم در آن  
 لحظه کردنش بزرگوار و عجا اول کلمه ده اگر سینه  
 و دماغ ابرو و آب آینه کسین - سبب بی وفای  
 یاران کرد - اما یاران اولدوغی برون چو نیک  
 و دماغ اهدی - روی ازین بجه سرخ و زان  
 سوز زرد - بوزی بوندن یار و سی قزل و  
 اول طرفدن صار و بینه ان لم انت یوم الوداع  
 تا سفا - اگر اولمسم استنشک کونده سر تیه  
 لا حسبونی فی الموت منصف حساب مکنی  
 دوستلده انصاف ایز حکایت عرقه بوی

در کارون

در کارون حجاز عماره ما بود بر عرقه کیمی حج  
 کار و تشنه بزم یولدا شمر ایدی - یکی از امرای عرب  
 اورا صد و نیاختشید تا نفقه کند - عرب نظر زن  
 برسی آگ یوزالتون بغشلا دی که نفقه ایله ناکا  
 کار و نایان را و زوان زوند و پاک ببردند  
 ناکاه کار و اند اولاندی خبر سیر لرا و دیدن دی  
 و ارسه البدیه - بازار کاتمان کوی سوزاری گرفتند  
 و فریاد و فائده کردند - بازار کاتمان غلغده و  
 زار لغده و فائده سز جا غلغده شو که نفع  
 کنی و اگر فریاد اگر تیواره سن و اگر فریاد اید سن  
 در بازار پس خواهده داد خبر سز کینه و بجه خل

خل



نغمه گویان در ویشی برقرار خود مانده بود و تخری  
 در وینا مدد مکر اول در ویشی واردی که قرار  
 آورده کند ویدایشی ایدی گفتیم مکر آن معلوم  
 ترا نیز دند وید مکر اول سنگ ویر و کلبی آلود  
 گفت بلی بر دند و لیکن مرا بان الفتی چنان  
 نبود که بفارفت را خسته دل با نهم دیدیم که  
 آلود و آتاک بکذا و ننگ اول قدر محبتی بودی که آن  
 آیر بقیده خسته دل اولم بیت نباید بستان اندر حسن  
 کس دل که گزین غلق بر نسته یکس کول که دل بر دانه  
 کار بیت مشکل که کول قالدی مشکلی بشد زخم  
 گفتیم موافق حال منست آنچه گفتی که مراد در چو آن

دیدیم اول نسته که سدید که نیم حالیم موافق در که نیم  
 کوچک و قنده اتفاق محالط بود با جولا  
 و صدق مودت اتفاق دشوی قریم جوانی و کول  
 دوستلق نامشایبی که قبل چشم جمالی او بودی  
 و سود سر حایه عمرم بوصول او بودی تا بر حال  
 کار دیک کوزمک قبله می ایدی و فائده می عمرم می  
 اونک وصال ایدی بیت مکر ملائکه بر آسمان و  
 کوز بشر مکر ملائکه کولدن یوسف آدم و حسن صورت  
 او در زمین خواهد بود کوزل صورت اونک  
 میر بوزنده اولیه بدوستی که حرامست بعد از و  
 محبت دوستلقدن آندن صکره حرام در محبت



که هیچ لطفه چو او آدمی نخواهد بود که هیچ قضا  
 او تک بی آدم اولی و ملیه **نثر** ناکهی پای وجود  
 بکل اجل فرو رفت ناکاهین وجود آبیانی  
 اجل با چغنه آشاغ کندی و دور فراق از  
 دور دمانش بر آمد فراق تو تو نه آنک قید  
 یو فرو کندی ساطها بر سر خاکش مجاورت  
 کردم بچه بیلد طباغنه مجاور اولدم و از  
 آن جمله که در فراق او میگفتم کی این بود  
 و اول جمله دن او تک فراقیله بوی سویدم **بیت**  
 کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل  
 کاشکی اول کونکه سنگ آبیانک الی اجل

دست کتی نبردی تیغ هلاکم بر سره ال ایدوب  
 و زیگل اولوم قلیچین باشم تا درین روز چهار  
 به نو ندیدی چشم تا که بو کون جهان سنز کور بودی  
 کوزم این نم بر سر خاک تو که خاکم برسم بونیم سنگ  
 طبرانک اوز زنده که باشم نورم **نثر** آنکه قرارش نکرده  
 خواب اول کسه که قرار طوقی و او بودی تا کل  
 و سرین نیفتانندی **نثر** کل و سرینیا چیارا بود  
 اول کردش کیتی کل رویش برخت جهان  
 دو نمسی یوزی کلین دو کدی خار بنان بر سر خاکش  
 برست و یکس دیری باشی طبرانک اوز زنده بتدی  
**نثر** بعد از آن معارفتم کردم و نیت کردم که  
 بقیت عمر من هوس در نوردم و کلا و جاست کردم



آندن آبرو قدون صکره غم ایدم و طوغی نیت ایدم  
 عمری هوس و شکسته دوزخ نم مجلس جورته کریم شو  
سود و ریائیک بودی که بودی بیم موج کی فایده  
ایوایدی اگر دلف قور قومی اولسه صحت کل خوش  
بودی که نستی تشویش خار کل صحتی دخی یوایدی  
اگر اولسه دیکس تشویش ووشی چون طاووس می نایم  
اندر باغ وصل وون طاووش کی ناز لنور دم  
وصال باغ ایجنده او روز اندر فراق یار می بچم  
چو عازت بو کون فراق ایجنده طولا شورم یلان کی  
حکایت یکی از ملوک بوب حدیث لیلی و مجنون بگفتند  
عرب بکلندن بر سنگ باینده لیلی و مجنون سر ییدید  
در ستورنش حال او که کمال فضل و بلاغت سر در بیابا

این زینا سکه

نهاد

نهاد او تک حالتی تشویشی کالید زیاده لکیده  
 اولوغیده باشنی بیابانده قیوب کند و کین و  
 ز عام اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر  
 آور دند اختیار یولاری الدن کمتی بوردی  
تا کم حضر کتوره لر و ملامتش کرد که در شرف  
از بچه خلل دیدی که خوی حیوان گرفت و ترک  
عیشش آدمی گفتی مجنون بنالید و گفته سلامت  
ایدی که انسانک شریفی کننده نه ضرر کورده  
که حیواند خوسن طوتدک آد سید و وقتی ترک  
ایمانک مجنون آغدی و دیدی بیت **ب** ورت  
صلیق لایق فی و کادها ای بیخ از دولت بی



ملامت ایلدی دوستلو غنمه الم ترها یوما فیوض  
 عذر **کون** کور فو بر کون آشکار اید دوستلو غنمه نیم  
 عذر **شعر** کاش کانان که عیب من جسته کاشکی که  
 کانان که بنم عیب ار ریه رویت ای دل شتابیده  
 یوز و کای کوهن آلبی کور لودی تا بجای سر بجز  
 نظر تا اول حالده که تورخ النده بجای خیزد خبر  
 دستها بریدنوی خبر سزا لکنی طوغره یار دینی  
 تا حقیقت دعوی بر سری معنی کواهی دادی تا  
 حقیقتین دعوانک معنی اوز زنده شاهد بقایه  
 و گفتی و دیدی **عجبه** فذلک الذی لم تنی فیہ  
**نظم** ملک را در دل آمد که جمال

لیلی

لیلی مطالعه کند تا چه صورتست **پادشاه** که  
 کوکله کلدی لیلی تک یوز نه مطالعه بیه تا کوره لم  
 نیم صورتند که موجب چندین شسته است که بوقدر  
 فتنه به بیدر **بفرمود** طلب کردند در ناحیه عوب  
 بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در حق  
 سراج بداشتند بیوردی آرایه لچوره لونه  
 عربک که دیدر اله کتور دیدر پادشاه او کند **سبانه**  
 سرایتی قودیدر ملک در حیسات او نظر کرد شکی  
 دیدیه قام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد  
 پادشاه او نک هیئتانه نظر ایلدی بر که کوردیکه  
 قره یغز اندام ضعیف او کند حقیر کلدی **نظم** آنکه



کترین خدام هم از بجمال از و پیش بودند بریت  
 پیش مجنون اول سبده که کندنگ آبی خوشگاری  
 حرمش جالده او ندان کوزل ایدی زشتی  
 آرتوغدی مجنون بخواست دریافت و گفت  
 ای ملک از در بچه چشم مجنون بجمال لیلی لعلی  
 ناسته او مشاهده کنی و جمال او بر تو تجلی  
 کرده مجنون اکلایلیه بدی و دیدی ای پادشاه  
 بجزه دن مجنون کوزله لیلی لعلی جالده نظر اید  
 تا او نگرستی مشاهده ایلایه سن و او نگرستی  
 سنده تجلی ایلایه **قطعه** **مربعه** **مثنوی** **مثنوی**  
 مستمع آبی کلای امقل که سوزی ایشیدیم

کترین خدام  
 کترین خدام

46 81  
 لو سمعت ورق طی صاحت می اکر ایشیدی نظر  
 سوزی بمل طوغری اولوردی **شوق** در **شوق**  
 نباشد در دریش صاع کسره اولم یاز  
 وردی - جز بهم دردی نگویم در دریش  
 در دلودن غیری ایه ویم کندی دردی گفتن  
 از زبور به حال بود سولیک حال سوزار وکی  
 اولوی با یکی در مرقود ناخورده نیش برین  
 که عمر نه می شد را غو با خود بره تا تر حالی نباشد  
 همه ما تا سنگ بخیدین اولیه حالک حال ما  
 باشد تر افسانه پیشیم نیم عالم اولور سنگ  
 او گوکده افسانه سوز ما بادیکری نیست مکن

ای دو سوزی غنی زوید  
 عهد ز قوریمت  
 سرباز و لعل خیار  
 و در دلو قلع و قون  
 ریش سوز



بنم بانه می غیر زده نسبت اید. او نیک بر دست و من  
 بر عضو چشم او نیک طوزا نده و بنم گویم یاره  
**حکایت** قاضی همدان را حکایت کنند که با نعل بند  
 پسر ی سرش خوشی بود. همدان در برجم ده بر شهر  
 آید و را اول همدان قضی بنی حکایت اید ز بر نعل بند  
 او نعل بند باشی خوش ایدی. و نعل دلش در آتش  
 روز کاری در طلبش و کوکی نعلی روز کار آتشده  
 او نعل طلبنده ایدی متعلق بود و بیویان و  
 بزرگ و چویان و بر حسب واقع کوپان غفلت  
 و بید ایدی و بر جرجی آرزوی و کنده حریفان  
 سوختن ایدی شود چشم من امدان سر و سهری بلند  
 بنم کوزی کلدی اول بوجله و موزون. بر بود

دلم ز دست و در پای افکند. قیدی کوکل المان  
 و آیا قلده بر قیدی. این دیده شوخ می بر دول  
 بکنند. بو کوزی شیوه لی کوزی کوکل کند یه آلدی  
 کنده. خواهی که بکس دل ندی دیوه بیند و یکن  
 که کسیه کوکل ویر می بین کوز و کافله شنیدم  
 که کوزی پیش قاضی باز آمد و بر می ازین معالیه  
 ایشدم که قاضی کچد و کیره کینه کلمش و برز  
 بو معالیه دن سمعش رسید زاید الوصف  
 ریخته و دشنام به محبتی داد و سقط گفت  
 قولا غنه اید شدی حدان زیاده اجندی قورق  
 سوکلا ویدی ویر فرسویلدی. و سنگ برداشت

بیت  
 از یاد تو غافل خوانده کردیم  
 سخی انصاف نه بکا بهیج غافل  
 اوله محله دعه  
 کوفه عارم خوانیم که  
 بیچشم  
 باشی دو عله بیدیم قاده  
 اوله مر که بو کیدیم



و از بهر منی هیچ فرونگداشت قاضی بایکی از علماء  
 معتبر که هم عنان او بود گفت و طاشی قالدردا  
 و دخی حرمتر لکده هیچ آشایه قوموی قاضی به  
 بر معتبر علما آنوقت بر در کشیده ایدی دیدی شهر آن  
 شاهدی و خشم گرفتن بنیش اول محبوب که  
 خشم و تمغین و آن عقده برابر روی ترش  
 شیرینشی اول بغلق یوزینه قرشواکشی  
 شیرین اولور در بلاد عرب گویند که عرب  
 ولایت نده سوبدر که بیت ضرب الحیب زب  
 دوستک و زمسی اوزم یک کی در نثر از دست  
 توشت بر ده خورون خوشتر که سنگ لکدن

یومروق

یومروق یک یکدرد که ز دست دیگران نان  
 خوردن همانا که از وقاحت او بود ساحت  
 می آیند غیر یک کاندن یک یکن همان یک کاندن قانی  
 یوزلولکدن اونک آشایه قوموسی کلور باد شهر آن  
 سخن بصلابت گفتند و باشد که از زبان صلح  
 چویند پادشاهل سوزی هیبتل سوبدر و  
 اولور که کز لوجه صلح ایله بیت انکور نو آورد  
 ترش طعم بود یکید اوزم کتور سلطون کشتی اولور  
 روزی دوسه صبر کس که شیرین بود ایکی اوج  
 کون صبر ایله شیرین اولور نثر این گفت و  
 بمسند قضا با آحد بونا دیدی مسندی قضایه



کمر و کلوی - تنی چند از عدول که ملازمان او  
بودند و بنیچ کت او نگه داشتند و آنرا ملازمان  
ایرانی که زحمت خدمت پروریدند که با جازت  
سخت و خدمت بگویم خدمت یرین او بود  
که اجازه تطمیع اید بسوز گوییم خدمت تو که  
اگر چه تو که ادبست و لاکس بزرگان گفته اند  
اگر چه تو که ادبست و آلا اولو در پیشو در که  
شعر در هر سخن بخت کردن روایت هو سوره  
بخت ایمل جایزه و کلور خطا بر بزرگان گرفتار  
خطاست اولو درون خطا طوعی خطا در  
نما آنگاه که شکر سوابق نعمت انعام خداوندی

کلمه

اما

اما اول بیده که قدیدن انعام اید یکی نمند  
شکرین ملک صاحبک ملازم روز بنده  
کانت مصلحتی که بینند و اعلام نکنند  
کونار ملازم قولگرنده وار در اید اولو که طبع  
نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست  
که خیانت در برور لوس انتمش اولو که  
پس صواب یولی اولو که پیرامین طبع نکند  
و فرس و لغ در نوروی چوره نه طبع  
و دنیس و حوصی و شکین دورین  
که منصب قضا پایگاهی منبعست تا بکنای  
شعیر ملوث نکروانی حریف اینست که در

دار

از نوع زیاده حوصی  
الین



که قاضی مقرب بایه در غمتان تا بر مشهور  
 گناهده مردار اولی پس آدم اولدر که کوردی  
و حدیث اینست که شنیدی سوز اولدر که  
ایشند و که یزیده قله مشتوی یکی کرده بی  
آب روی بسی برسی ایسی یوز سوزلی  
بر مقدار چه غم دارد از آب روی کسی  
نه غصه سی وارد آنک یوز صوید کند کون  
غیر کننگ بسا نام نیکوی پنجاه سال  
التی ییل ایک اوزرینه اولان آدوکی  
که یک نام و شنیدی کند بایمال که بر کوه  
بر کین آدک آیاق اکتند دوسوز شرفا

نصیحت

نصیحت یاران یکدل بسند آمد فانی به نصیحت  
کوهی بر یارانیک بکنش طوی و برسن رای  
و حفظ وفای ایش آفرین کرده و کوزل  
فکر لینه و کند نیک عرضین صقلتمده آنکه آفرین  
ایندی و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال  
من عین صوابست و مسند به جواب و دیو  
عزیز لر نظر نده بنم حالم بو مصلحت طوعی و طوب  
بودر و بر مسند در که آگه جواب اولم شوری  
و لو ان حبا بالملک و یزول اگر سنده حجت  
و اریست جمعی خلق سنی آبر عزه لسمعت افکا  
یغتر به عدوئل اگر ایشده یوز سه بیان سول

و یازد بوزل  
 حق ام کی



و بهشتان ایملک عز و له دن شهر سلامت  
 کس مرا چند آنکه خواهی سلامت ایملک بنی  
 نقد که دل آرز که نتوان شستن از رنگی  
 سیاهی که قادر اوله من کس یومغم بر  
 قره رنگدن قره لقی نمی این بکفت و  
 کسانرا بر تحقی حال او بر اینکخت و  
 تا که آن بر تخت بوی دیدی و کس لایمی  
 کو نردی که اونک حالین به لر و آغ نعت  
 دو کدی و گفته اند که هر که از در تر ازو  
 و دیشلور که هر کنگه التوذ تر ازوده در  
 زور در بازوست قوت قولده در و

انکه

و آنکه پیر دینارها دست ندارد و چها کس دارد  
 و اول کس که آلتونری النده اولیه جهانزه اونکی  
 کس سی یوقه قلوه هر که زردید سر فر و ارد  
 هر کس که آلتون کوردی باشی اندر  
 که بیازوی آهین دولش است اگر دودن  
 قولوی دخی و ارسه نمی فی الجمله شبی خلوت  
 میسر شد محصل کلام بر کبی خلوت میسر اولو  
 هم در آن شب شمه را خبر شد هم اول  
 کبی شمه خبر اولوی که قافی هم شب شراب  
 و در بر از تنعم که بتون کبی  
 شراب با شمه و لبر میوننده بیوب ایچون

شمه نایب صوبی



خفتی و ترم گفتی این شعر را میگوید یا تو  
 ایوز وایر لاسون ها اولز بوشوی سویش  
 امشب مگر بوقت نمی خواند این کوئی بویچه بگو  
 بزم خوشی عشاق بس کرده هنوز از کنار  
 و بوس عاشق بس ایلمد به هنوز مجبور قوی  
 و او بملی و چهار یار درم کیسوی تابدار  
 یارکش یگانه خنده زلفی بویکی بشمار چون  
 کوی عجاج درم جوگان انوس اقل کلان  
 طوب اوزرنده سیاه آبانوسدن جوگان کلان  
 یکدم که چشم فتنه خفته است زهار بر زمان فتنه کوزل  
 ایوشن یکین صقیق بیدار باش تا نرو و در در

اویانق

اویانق اول تا کتیمه عرل مسخره لغده تا نشوی  
 ز مسجد اذینه بایک صبح تا که اولیه جمعه مسجد  
 صباح اذانه یا از دیرای انا بک غریب کوس  
 یا خود ساری قیوسنده اولو بادشاهاک  
 کوس آوازه سی لب بر لبی تو چشم فرو پای  
 بود طوطی طوطی آیمه خوشی کی که جنگده  
 کوزین بری برندن آیمه لاکم آیر رس احمق اولد  
 برداشتن بگفتن بهر هوده خوشی قالدیق  
 و سونیک فایده سر خوشی کی شوقاضی درین حال  
 بود که یکی از متعلقات از درد راحه قاضی اول  
 حاله بدیکه برسی کند و به متعلقه نزن چو درن چو



انسانیت  
انسانییت و روز  
انسانیت

اوہ ایر شدورہ آرسلان چہ تفاوت کنید کہ  
سک لایده نہ تفاوت ایلم آنل یاننده ایتلدور  
رویا در روی دوست کن بکداز یوزنی دست  
یوزنیه آیلہ وقوطورسون تا عدد پشت دست  
می حاید تا کہ دشمن الینک آرقه سن چینه  
نفر ملک را هم در ان شب آکاھی دادند  
پادشاه هم اول کیچه خبر ویردیر کہ در ملک تو  
چنین منکری حادث شده است چه فرمای  
کہ سنگ سلکنده بخلائین منکر حادثہ لراولور  
نہ بیور رس گفت من اوار از جملہ فضلا  
عصر ویکانہ دهر می دانم پادشاه دیدہ کہ بن

کلدی گفت چه نشستی خیر و تابای داری که این  
 دیدی نه او تو رین قللق تا که آیا غل و اراج  
 که سودان بر دق کرفتند که سوداگر بینی  
 غنا زلمش در بلکه حق گفته اند تا ملک آتش  
 فتنه که هنوز اندکست بلکه حق سوزی سویشند  
 تا اول وقت دکه که فتنه آتشی هنوز آزد در باب  
 تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا جو بالا کرد  
 تدبیر صوبیل آتش غن سویند ره لم اولیه که  
 یارین یو فرو طوته عالمی قرا کرد قاضی تبسم  
 کرد و گفت عالمی قرض طوته قاضی کولدی و  
 دیدی بیت پنجه در صید بر دینم را پنجه سن چونکه

برده ضمیمه

برادره بنو خوره  
سردن الحما  
الضيق  
آوه



آنچه جمعه فضلا در بوم و بوز مانده بر دانه کلام  
 باشد که معاندان و حق او بغرض خوئی کرد  
 باشند این سخن در رسم قبول من نیامد مگر  
 آنکه معاینه کرد و بلکه آنکه دشمنی او نگ  
 حقه غرض اید و فی اشین اشلش اوله بوز  
 بنم قولای قبول کلامی مگر اول وقت انام که  
 کندم کورم بوز به بوز اندن انام بیت بتند  
 سبک دست بردن بتیغ تزلک اید و سبک  
 آل اورق قلبی بدندان کزد پشت دست درج  
 دشمنیه ایصرالینگ آرقه من و حیف نور  
 شنیدم سرگاهی مگر با تنی چند از خاصان

ببالین

ببالین قاضی فرار آمد ایشند مگر اول کورم  
 بادشاه خاقلیندن بر نیچ کسل اید خنگ دشمن  
 بر نیچ کلامی و شمع را دید استاد و شاهد  
 و موی کوردی یش طور و محبوب او تورش  
 و فی ریخته و قرح شکسته و قاضی در خواب  
 بر خبر از ملک هستی و شراب و کلامش و قرح  
 او فتنش و قاضی سرخوش یا تور جزری یوق  
 و اربعی ملکندن مگر بلطفش بیدار کرد  
 و گفت خیر که افتاب بر آمد بادشاه لطف  
 او یا نوردی و دیدی قلق که کنش طوعی قضا  
 دریافت که حال چیست گفت که از کرام حباب



برآمده قاضی بدیدک نیه او غاوی دیدیکه کونش  
 قنقی طرفدن طوغدی گفت از جانب شرقی  
 الحوائی دیدیکه مشرق جانبندن دیدیکه الله  
 که هنوز از در توبه بازست یکم حدیث پیغمبر  
 که هنوز توبه قبوسی آچقد پیغمبر حدیث کنی  
**حدیث** لَا يَغْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ  
 حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ  
 وَاتُوبَ إِلَيْهِ قَبْلَ تَوْبَةِ قَبُولِهِ أَوْ زِيَادَته  
 تا که طوغنیچ کون مغرب طرفدن توبه ایلم  
 اولوا الله **شعر** این دو چیزم بر کنه ایکنشد  
 بویکی نسیم بی کنه قوی یکه بخت ناهام عقل

تمام

تمام آفر اولوق بخت و تمام اولوق عقل  
 کرر خسارم کنی مستوجیم اگر طوق ایله سن لایم  
 و رب بخششی عفو بهتر که انتقام اگر بخشلس  
 عفو ایملیکه کرد انتقامدن غرمدک گفت توبه  
 درین حالت چه سودی کند که بر هلاک خویشی  
 اطلاع یافتی حکم این آیت پادشاه دیدی  
 توبه نیک بومخلده فائده سی اولمز که کند اولمی  
 تحقیق بلدک بوایتک حکمیده توبه قبول اولمز  
**الآیه** فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوُا سُنَّاهُ  
 دکلدر فائده ایدر آنرک ایمانلوی چن کوره ل  
 بهرم عذابنری چه سود از دزدی آنکه توبه کرد



نه فایده اول خبر سزدن اول وقت بویه ایلم که کوتاه  
 کند انداخته بر کاج که قادر اولیه کند آتوم کونکه  
 بلند از میوه کو که کوتاه کن دست او زونه دی که  
 قصه ایله الو که کوتاه خود نه دار دست بر شاخ  
 که قصه کنای الی وار فر دال او زنه نمی تر با خود  
 چنین منکر ی ظاهر شد خلاص صورت نه بند د-  
 سکه شمدی که بنجلین اولو کنه ظاهر اولدی قورلیق  
 صورت بغیر این بگفت و موطلان عصبوب  
 بروی او خشنه بونه دیدی و جلاد لره  
 امر ایلدی جلاد لر بو که صار لدی بگفت مراد  
 خدمت سلطانی سخن باقیست دیدیکه بی سوزم

پیشدن

دخی

دخی قالدی پادشاه خدمت دیکه ملک گفت آن  
 چیست گفت پادشاه دیدی اول نور دخی  
قلعه بآستین ملالی که بر من افش از یکو  
 بلای که نیم او زریه صا چدر که طمع مدار که از دانت  
 بدارم دست فکر ایلم که اتمو کدن الم کیدرم  
 اگر خلاصی محالست ازین کنه که مرست  
 قور تلمق محالدر بو کنا هدن بگه بدان کرم که  
 نو داری امیدواری هست اول کرم که سنگ  
 وار امیدم وار در نمی ملک گفت این لطیفه بدی  
 آوردی و این نکته غیب گفتی پادشاه دیدیکه  
 بو لطیفه عجیب کتورده و بو نکته غیب سوزیکه



ولیکن محال عقلت و خلاف شرع که ترا در روز  
 فضل و بلاغت و لکن عقیدن ایرا قدر و کثرت  
 مخالف قدر که سنی بو کون فضیلت و اولولنگ  
 از چنگ عقوبت من بر هاندو نیم سیالسم  
 پنجه سنده قوت و مصلحت آن می بینم که ترا  
 از قلعه بشیب اندازم مصلحت آن کورم که  
 سنی قلعه دن آشاغ اتم تا دگر آن عبرت  
 گیرند تا غیر بی عبرت آله که گفت ای خلاص  
 روی زمین دیو یک ای هر یوز نیک پادشاهی  
 من که پرورده نعت این خانوانم این کناه  
 تنها من نه که ده ام بن که بواوگ تسلیم  
 بوکناهی

بوکناهی بن یا لک اتمشم دیوی پنداز  
 تا من عبرت گیرم ایدنگ برنی دخی ات که  
 بن عبرت آلم ملک را ازین سخن خنده  
 و بغوازل سر کنه او در گذشت پادشاه  
 بوسوزدن کلمه کلهی عقوایدی او نگشت  
 قاتلن کجی و کسانی را که اشارت کشان  
 او فرموده بود رد کرد و گفت اول کسلر که  
 او نه اولدر مکه بیور شدی منع ایلی و دیو  
 شمر هر که جمال عیب خویشان هر کس که کند  
 عیبیک جمال اوله طعنه بر عیب دیگران موند  
 غیر بر عین طعن ایلمز حکایت مظلوم جوانی پاک

بر خاستم که گفت  
 کجی



باز و پاک رو بود. بر گیت پاک او نیلو پاک  
 یوزلو که پاکیزه رویه در کرد بود. و آری یوزلو  
 دوتیزه ایرو چنین خواندم که در دریای اعظم  
 بنجلین او خودم که اولود کرده بگردان در  
 افتادم با هم. بگردان به دو شمشیر یکبسی جو  
 سلاح آمدش تا دست گیر و چون که کچی طودی تاکه  
 الین طوته. مبادا کاندان ساعت بمیرد. اولیه  
 که بوسا عتده اوله فکمی از میان موج و تشویر  
 بونی دیوی اوره سندان ایچی دکنر موجنگ  
 مرا بگذار و دست یار من گیر. بنی قو و نیم یارم  
 انی طوبت. درین گفتن جهار بروی تر شفق

سنجی نه  
 شرف

بوند دیکده جهان بوند اوزنه قوبدی شنیدنش  
 که جاداو و میگفت. اشد مک جان ویردی و دیوتا  
 حدیث عشق از ان بطل منبوش عشق جبرین  
 اول بطلادن دکلمه که که در سخی کنایار کا  
 فراموش که بر قتی لفته یارنه او نوشته چنین  
 که دند یاران زنده کانی. بنجلین ایلدیر دوست  
 دیر لکرین. زکار افتاده بشنو تا بداند. بانه  
 ایش کلانن صور که تا بدین دلار می که در کا  
 دل در و بند بر کوهن آلیجی دیرک که وار در کوهن  
 اگر بغده و کر چشم از همه عالم فرو بند. آندن صکره  
 حمله عللن کوزنی آشا غه بغده اگر مجنون و لیلی



زنده گشتی اگر بخت و لیلی در آید و حدیث عشق  
 ازین دفتر نوشتی عشق سوزنی بود و قدر دان  
 نیزه ایدی که سعدی راه رسم عشق باری که سوی  
 او یونخ رسنگ یوتی چنان دانند که در بغداد  
 تازی آنچلین بلور که بغداد و بیه یولان  
 بلور کی **باب ششم در ضعف و پیوستگی**  
 التبی باب پیر لکده و پیر لک صغیف لکنده در حکایت  
 با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بودم •  
 دانشمندان بر طایفه اید شام جامع سنده ایدم •  
 و کئی در ابواب علوم یافت جوانی از در در آمد  
 عام قیونده بحث اید زردی بر یک قیونده ایچو کلدی

و گفت

و گفت درین میان گفتم که پارسی دانند و  
 دیدی بو آرقده بر یک واری که فارسی بلور  
 اشارت بمن کردند بکته اشارت اید یی که بو  
 بلور گفتم چه حالت دیدم که نه خالد و گفت  
 پیری صد و بیست ساله در حالت نزع است  
 دیدی که یوز یوزی یا شنده بر پیر اولم دو شکنده حالتی  
 نزعده در و بنزبان پارسی چیزی میگوید و  
 مفهوم حاجی کرده و فارسی دلیله نشسته سویدی  
 و بنز فهم ایده مؤنه اگر یکم قدم رنج شوی  
 مزد یابی باشد اگر کر مکن قدم رنجیده قلوب  
 کلوب کوره سن ثواب بولس که وصیت کنده بلاعت ز اید اول

صد و پنجاه  
 یوز زان



چون بیالیش فراریدم شنیدم این بیت همی گوید  
 چون باشی از حنده واردم اشتم که بودنی کان سوز  
بیت دی چند گفتم بر ارم بکام بر نی دلم و دردم که  
 فرادم از کتورم درینجا که بگفت راه نفس حیف که  
 طوطی نفس یولی درینجا که بر خوان الوان عمر  
 حیف که عمری در لودر لونی - دی خورده بودم  
 گفتند بس بودم بیش ایمن دیدم که بنوش  
 معنی این بیت نیز با عزت باشامینا گفتم  
 می کردند بویشتک معنی بنی عب و لیل شامیله  
 سولیدم از عمر دراز تا سفا و بر حیات دنیا  
 بویله از وزن عمره او یک حیف ایله و کین دنیا میاید

تعب ایله

گفتن

گفتن چه گونه درین حالت گفت چه گویم دیو که  
 بنجس بو حالته دیدی نه سولیم **قطعه** ندیده که چندی  
 همی رسد کسی کور مدگی که بنجسی قیلق ای شور کس  
 که از دهانش بدر می کشند و ندانند که آغوزن حقار  
 بر دشتی قیاس کن که چه حالت بود درین ساعت  
 قیاس ایله که نه حال اوله اول ساعت که از وجود  
 عزیزش بدر رود جان که اول غمزه کور گذن طشره  
 ایله جانگی نه گفتم تصور بوک از خیال بدر کس و هم  
 بر طبیعت مستولی مکر دان دیدم که فکر ایله اولوم قور  
 کور گذن طشره ایله و قور قوی طبیعت بر شمره که  
 فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعنی و بقار



نشاید که عاقلتر و بیشتر در که مزاج اگر چه طویذ بر  
 باقی اولفه اعتمادی یوقدره و مرضی اگر چه حایل بود  
 ولالت کفی بر هلاک نکند و خست لقا اگر چه زیاده اولو  
 ولالت کفی اولکه اولو اگر فواید طب را نخوانیم تا  
 معالجت کند که به شوی گفت هیصحات اگر یورین  
 طیب او تویم معالجه ایسون که ابو اولسن دیو که همای  
 قطره خواب در بند نقش ایوانست حوزه ایوانست  
 نقش یغلنش خانه از پای پست ویرانست  
 اوی آشفه تمکدن خراب اولشده دست برهم  
 ند و طیب طریف ال ال او ردی اول ظریف  
 طیب چون خوف بیند افتاده حریف چون کورده

بکشی  
 و کوفه  
 و کوفه  
 و کوفه  
 و کوفه  
 و کوفه

بکشی و کوفه حریف پیره زن صندلش عالیده قری  
 عورت صندل او زر که باشد سوره پیر مودی  
 زنوع می نالیده قوه کشی جان نر عنده اکثر چون  
 محبط شد اعتدال مزاج چون یغلنش اولدی معتدل  
 مزاجی کشینگ نه عزیت اثر کند نه علاج نه عزیت  
 اثر ابد نه علاج حکایت پیری حکایت کند که خنیا  
 خواست بودم به پیر حکایت ایدر که بر قزویدم آلدن  
 و خانه و حجره بگل راسته و خلوت با و نشسته  
 و آوی و حجره کل اید بزه دم و خلوت آنکه او تو دم  
 و دیده و دل با و بسته و کوز می و کوفی او که بخلام  
 شبها دراز خفتی و لطیفها کفتمی او زون کورده



او بودم و طیفلس بودم تا باشد و حشمت نیکو و دانا  
 پذیرد و تا اول که حشمت طوین و بگه مونس اوله و ازین  
 حمدی میگفتم که نخت بلندت یار بود و چشم دولت  
 بیدار و بوجدن بر کج دیدم که بچه دولت یار  
 اولدی و دولت کوزی او تندی که بخت پیر  
 افتادی بخت و پیرورده و جهان دیده که پیر  
 صحت دوشد که بشمش و بشمش و جهان کور  
 کرم و سر در روز کار دیده و چشیده نیک و بد  
 آزموده روز کار که استی و ضو عین کور  
 و طافش ایو و پیر و صفا مش حق صحت بداند  
 و شرط مودت بجا آورده و شفق و مهر بان

خوش

خوش طبع شیرین زبان صحت حقین بود و حشمت  
 شرطین بر بند کتور و شفقت و محبت و ایو خوبو  
 شیرین و تو مشق تا توام دلت بدست آرم تا فادام  
 کو کلنی ال کتورم و بر بیازاریم نیاز آرم ال  
 انجنور سم دخی سنی انجیم که طوطی شکر بود  
 خورشید اگر طوطی کی شکر اوله نی چنگ جان  
 شیرین فدای پرورش جانشین فدایم  
 بسمل چون سنی نثر نه گرفتار آمو بدست جوانی  
 محبت خود رای طوطی که بر تازانک النده که  
 عجب کند وزین کوره سر نیز سبک پای که  
 هودم هوا به پند و هو خطه رای زنده پند باشلو



بینی آباقلو که هر وقت بر هوا پشیره و هر لحظه در فکر  
و هر شب جای خسب و هر روز یاری گیرده و هر  
یکچه بریده یات و هر کون بر دوست و یار بوله  
بیت جوانان لطیف و خوب حساز کوزل جوان و  
یگانگی ایول و لیکن در وفا با کس نیاید و لیکن  
وفا ایلمده که کس که وفاداری مدار از بیلا  
چشم وفادار لق آفت بیل بقتل و در نه که هوم  
بر کلی دیگر سرانیده که هر وقت در بر غیر و کلام اولاستور  
نما اما طایفه پیران که بعقل و ادب زنده گان کنند  
نه مقتضای جهل جوانه اما پیر طایفه سنده که عقل و ادب  
در یک ایدر بر خوب هالت مقتضای او در نه ایتر جوان

کی

کیمی قطعه ز خود بهتری جوی و فرصت شمار کند کن میکی  
آره و فرصت صای که با چون خودی کم کنی روزگار  
که کند کن کم ایله سن روز کار کنی گفت چندان  
برین غلط بگفتم کان بر دم دلش در قید  
من آمد و صید من شده دیدی نیچه پنجیلین سوز  
سویدم فکر ایلم که کوکلی بنم خید و مملدی و بنم  
آوم اولدی تا که نفسی سر و بر آورد و از سر  
در و تا که ها بر صوق نفس چیقاردی و  
در و لو باشلو اولوب گفت چندین سخن که  
کفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک  
سخن تزار که دیدی بوچه سوز که سوید که بنم



عقلم تر از سینه و زردم بر سوز قدر ملک که دینی  
 شنیده ام از قبیل خویس که گفت زن جوان را  
 اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری که بر وقته  
 ایستادم کنای قبیلان که بکیت عورتی که بر اوق  
 او توره قول تو غنہ بیکدر که بر قوجه او توره  
 لما رأت بین یدی بعلها شیئا کارجی  
 شفۃ الصیام چمن کوردی ایکی آرا سنده  
 اربنی عورت قوجه صار قش طوطا غی صیام کی  
 تقول هذا مقدم میت و انما الرقیۃ للنیام  
 دیر که بوانو که اولودر و طوغی افسون ایدر  
 ایودر بیت زن کز مرد بد رضا بر خیزد

الرقیۃ افسون که  
 سحر از او توره  
 انوم ایونق افغان  
 اسکر و بازار کاسر  
 اولوغ نعت نایم  
 کلور

عورتی که

عورت که از بدن رضا ز قانع کیده پس فتنه جنگ  
 از آن کس بر خیزد پنج فتنه و جنگ اول اودن  
 قلعه پیری که ز جای خویش نتواند خاست  
 بر پیر که کنای پیر ندان قلعه الا بعضا کیش  
 عصا بر خیزد الا عصا اید چمن عجمی قلعه  
 تخریج کجده امکان موافقت بنود بمقارقت  
 انجا مید حاصل کلام لکن اولوی بر برده دیر ملک  
 صوکی آیر لدر چون مدت عدت بر اعد عقد  
 نکاحش بستند با جوانه چونکه عدت زمان کلوی  
 عقد نکاح ایدید بر جوانه تند و ترش روی  
 و نهی دست و بدخوی و جور و جفا دیو و رنج

تند یاوز و دشوار



و عناقشید **یا وریور** و گشتی بوزلی و الی بوش  
 و خوی بر فرج و جور و جفا کوردی و ریخ و بلا جگونی  
 و شکر حق نعمتی که دارد و می گفت **و شکرین**  
 نعمت حقینک قلدی و دیدی که **الحمد لله** از این  
 عذاب الیم بر رسیدم که **الحمد لله** اول عذاب الیمون قوتوم  
 و برین نعمت مقیم بر رسیدم و بونک کسی حکم نموده  
**بیت** باین همه جور و تند خوی به بود و کلو جده جور  
 و بد خویق ایل نازت بکشم که خوب رویه نازگی  
 جگرم که کوزل یوزلوس **یا تو مرا سوختن اندر عذاب**  
 سنگه به یا نعم عذاب بکنده به که شدن بادگیری  
 در هشت **یک** که اولی غیر بریده چشوده بوی بیاز

از دهن

از دهن خوب روی **صون قوقوسی کوزل یوزلیک**  
 آغونده **نیک تر آید که کل از دست زشت**  
 آیورگ کلور که کل چرکین **الند حکایت** مهمالیری  
 شدم در دیار بعلبک که حال فراوان داشت بر  
 پیره قونق اولدم بعلبک دیار نده چوق ما وار یوتا  
 و فرزند خوب رویه و بر کوزل او غنی و اریدی کسی  
 حکایت کرد که مادر عمر خویش بجز این فرزند نبوده  
 بچه ای که حکایت اید که نیم عمر مده بوا و غلانون غیر  
 او غلم اولدی و حتی درین وادی زیارت کاظم  
 بود یارده بر دره و اراول دره ده بر آغاج وار  
 زیارت کاظمه که مردم حاجت خواستن اینجا رونده



که خلق وار را رانده حاجت استراره شهرادری پای  
 آن درخت بحق نالیده ام تا مرا این فرزند خوشه  
 پنج کی بر اول آغاجک آئیده الله نگاه آغدم و خوشه  
 تا که بگم بواو غلام بغشلا دی شندم که پسر بارفتا  
 آهسته میگفت که چه بودی من آن درخت دانستی  
 که گجاست ایشتم که او غلام کنی یولد اشوبه  
 یاب یاب سویی که نه اولیدی بن اول آغاجی بیدم که  
 قنده در که روم آنجا دعا کردی تا پدرم بمرد  
 که واره ایدم آنده دعا ایدیم تا با بزم اولیدی حکمت  
 خواج شادی کن که فرزندم عاقلست خوبه شادید  
 ایدر که او غلم عاقلدر و پسر طعنه زمان که پدرم فرزند

و او غلام

و او غلام طعنه ایدر که با بزم بوگه شندم سالها بر تو  
 بگذرد که کنان بچه بیلد سنگ او زنده بود نکته  
 مسوی تربیت بدست ایلد سن باباک تربیت  
 بر اثر تربیت بجای پدر چه کردی خبر سن بابک  
 یرینه نه ایلد خبر تا همان چشم داری از پسر  
 تا که کوز طوته سن او غلام حکایت روزی بود  
 جوان سخت رانده بودم بر کون جوانک  
 غورنده یک سوردم ایدی و شبانگاه بیای  
 که یوه سخت حانده بودم و کیچ ایلد بر طاع نگه  
 سست اولوب قلدیم ایدی پیر مودی ضعیف از  
 پس کاروان می آید بر قوه آدم کورد ضعیف







او غلا دیش و هیچ نشا طش بریده و کل  
 هوش برآمده و هیچ شاد و لفتک کسش و هوش  
 کلی صولش برآمده مش که این چه حالتست  
 صورتی که بونه حالتد گفت تا کودکا بیاورم  
 دیگر کودکی نکرده و دیو تا که کوچکی بونی و لدر  
 حال ایلم بر دخی کوچکی ایلم **شعر عربی** ما ذا انصبا  
 و شیب غیر ملتبی نورا و غلا نلک حال بود که قویم  
 اتوی صباقی تغییر و کفی بتغیر الاتان نذیر که  
 کفایت اتوی زمانک تغییر المسی قور قویم **شعر** چون  
 بپر شدی ز کودکی دست بداز چونکه بپر اولد که  
 کوچکی لکن ال جل بازی و خرافت بچوانان بکار

ایو

ایو نه و ظرافتی جوانده قو طرب نو چون زبیری  
 یکتیک شاد و یلغین پیردن استم که دیگر نیاید  
 آب رفته بجوی که بر دخی طلمر کمتش صوفور دخی  
 از منق آبکنه زرع را چون رسید وقت درو  
 اگنه چون ایو لای بجلد و قتی نخر آمد چنانکه سینه  
 نوه صالتمز آنجلین که یکی یشل صالتمز دور چو نه  
 بشد از دست یکتیک دوری غام اولدی بنم  
 المده آه در یخ آن زمین و لغزوز آه لوف  
 اول بندن کوکل یا ندی قوه سیر پنجه شیری  
 برفت ال باشنگ ارسلا نلک قوه کندی راضیم  
 اکنون به پیری چو بوز راضیم شادی او غلا و کی

باز باری و دوزخی



پیره ز غموی سینه کرده بود بهر توبه قوی صاحب  
 گوشتش ایش ایدی گفتش ای مالک دیرینه روزه  
 دیدم ای آنه دون که کون موی بتلیس سینه کرده  
 کبر صاحب که بتلیس سینه کرده ابله که دوت  
 راست خواهد شدن این پشت کوزه طوغی  
 اولاز بواکری می ارفه گوگ **حکایت** روزی بچه  
 جوانه بانک بر حادر زدم دل آزرده بر کون  
 جوانکه جهالتیه انا می جا غروب بختدم کوهی الجندی  
 بکنی نشسته گریان می گفت مگر خودی فراموش  
 کردی بر بوجده او توردی آغله که بونده دیوه  
 مگر اوفق کوهکلی او تنگی که درشتی میکنی که میگفته اند

که

که اریک ایدرس که دیشدر **قطعه** چه خوش زان بوزنه  
 خوش نه خوش سوبیدی اول پیر کنده او غننه جو  
 دیش پتک افکن و پیل تن چون کوردی قوتو  
 و فیل تنو که از عهد خودیت یاد ایدی اگر کوهک  
 لنگه وقتی خطر و گدایدی که بیچاره بودی در غوغا  
 من که چاره نرایدی که بم قوجا غده نکرودی درین  
 روز بر من جفا که ایلزدی بکون بکه جفا که که نو  
 شیر مودی و من پیره زن سحر که ارسلا بی کیت  
 بن پیر عورت **حکایت** توانگری بخیل پسر  
 رنجور بود بر مالدار بخیلک او غنی حسته اولدی  
 نیک خواهانش گفتند ایو صا بخیلری دیدی



مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر او یا بدل قرآن  
باشد که خدای تعالی شفاعت دهد مصلحت اولی که قرآن  
ختم آید پس آنگاه او توری یا بدل بر قربان آید پس  
که الله تعالی شفاعت دیر لکن ضرورت با اندیشه  
برز با شایع استشفه صالوب فکر آید مصحف  
مجهور را و نیز است که کلمه و کوفتند دورتر  
آنگاه صکره دیدی که قرآن او قوی یک کلمه  
قیون کس و سی اوزا قر کرده صاحب دلی بشنید گفت  
که ختمش بر کوه صبا آید دیدی که ختمی از برای  
اختیار احد که قرآن بر سر زبانست و زر قربان  
در میانجا از جایزه بر آوردن مشکلت آنگاه و توری

است که

و گفت

است که قرآن دلیله اول و قرآن باقی بی جا آورده  
کلور جانان بر نشسته شمره کتوری مشکلت درین  
کردن طاعت نهادن درین ایام طاعت قوی  
کوشی همراه بودی دست دادن اگر بولاش اولوی  
ال ویمک بدیناری جوهر در کل بماند بر آنگاه  
او توری اشکبکی با چقد قالمق و راجه خواه  
صد بخواند اگر الحمد استیل یوز که او قیه حکایت  
مستلزم شنیده ام که درین روزها کهنه پیر کا  
اشد ملک بو کونزده بر کهنه پیر خیال بست بر پیر  
سر که کیه و حقیقت فکر آید یک بو پیر لکیده اولته کوانت  
و ختری خوب روی و کوه نام دلی بر قرآن کوزل یوزلو



کوهی آلوده بود و در جی کوهش از چشم مردم مخفت کوهی  
 ضد و غی آدم کوز ندن کوه چنانکه رسم و روی بود  
 تماشا کرد آید که کلینک عاونه ایدی تماشا ایدی  
 ولی بجهت اول عصای خویش مخفت و بجهت دوم  
 اول عصای پاتوی کمان کشید و نزد بر هرف  
 که نتوان دوخت پای چکدی و نشانه آوریدی که  
 قوت یوغدی و بلکه هر بسوزن بولاد جاده اهنکفت  
 بولاد اکنه مکر کوف اولمش و مودن قفخانه بکزه  
 بدوستان که آغاز کرد و حجت ساخت و کتله کایه  
 بشیدی و حجت دوزوی که خانان من این شوی  
 پاک بر رفت که اول چرکین کوز لو بنم او بی پاک

عصای شمشیر

سپردی

سپردی میا شوهر وزن جنگ فتنه بر حاکم چنان  
 آرد عورت آراهنده جنگ فتنه دو شوی شوی قتل  
 که سپر شمشیر و قاضی کشید و سودی گفت که باشی  
 جکدی قاضیه و بکه کتدی سودی دیدی پس از  
 خلافت و شنائت کناره دختر نیست پس مخالفت  
 و غوغا و ن قزق کنایه ندره ترا که دست ببرد  
 که چه دانه سفت سنگ که الهی و تریه جوهی  
 نیجه و له بلورین **باب هفتم در تاثیر**  
**تربیت حکایت** یکی از وزرا پسر کودکی  
 داشت وزیر کردن برسی بر او علی واردی  
 عقل سز پیش یکی از دانشمندان فرستاد که



دانشمند کردن بر سینگ یانه کونوردیکه موی  
 تربیت کن که عاقل شود بوکه تربیت ابله  
 اولیکه عاقل اوله موده بدین تعلیمی کرد  
 موثر نبود بر زحما بوکه تعلیم ایلدی فایده  
 اولدی پیش بدرشی کسی فرستاد و بایانه  
 بکس کونوردی و گفت که این پسر عاقل  
 نمی شود و مواد یوانه کرده که بوا و فلان عاقل  
 اولد و بنی دیوانه ایلدی **نظم** چون بود اهل  
 جوهر قابل چون اوله جوهر ک اصل قابل تربیت  
 را در و نباشد تربیتک اثری اولور هیچ  
 صیقل نکونداوند کرد هیچ ایو صیقل ایلک

اولیه

اولیه آهنی را بدگر باشد بر دوی که  
 جوهری بر مرز اوله سک بدریای عشق کلام  
 بشوی کوکی دریاده بدی کوه پوست  
 که چو تر شد پلید تر باشد چونکه یاش اوله  
 دخی مودار اولور خر عیسی گمش بکس  
 رود عیسی هم اشکی اگر مکه به واره چون  
 بیاید هنوز خر باشد چونکه کوه هنوز اشک  
 اوله **حکایت حکیمی** برانرا بندید داد  
 ای جاپدر هنوز آموزید بر حکیم او غلترینه  
 او کون و میردی دیو بک ای بابا بک جانی هنر  
 او کوه بک مکه و دولت دنیا را اعتماد



نشاید دنیا بی دولت و مکن اعتبار از ملک  
 ویم و زر هم در سفر محل خطاست و هم در حضر  
 و آلتون و کوشی هم سفر دهر و هم او تو را فقه  
 قورقو لو محلدت یا بیکبار دزد ببرد یا نه  
 بتفاریق نخورد یا خود بر کوه دن خیزد  
 آلود یا خود خواجه طاعت غنیمت ببرد  
 اما هنر چشم زاننده است و دولت پانیده  
 اما هنر طو غور چشم در و به اندر که با فیه  
 اگر هنر مند از دولت بیفتد غم نباشد  
 اگر هنر اهلی دولت دن دوشه غم دکن که هنر  
 در نفس خود دولت است که هنر کند نفسند

هاند

دولت در هنر مند ها جا که رود قدر بیند  
 و در صدر نشیند هنر مند ها نره به که واره  
 قدر بلنور و صدر دهر او تو را و بی هنر  
 هو جا که رود لقمه چینه و سکتی بیند و هنر  
 که هنر به واره لقمه دوشوره و قتلک  
 کوره قطعه سختت پس از جاه محل کرده  
 قنیدر منصبیدن صکره محل ایمله خو کرده  
 بنای جور مردم بردن خوی ایلوی خلق  
 جورین جملک وقتی افتاده فتنه در شام  
 هر کس از کوشه فرا رفتند هر کس بر کوشه  
 دوشید و دستا زادگان و دانشمند کوی

بیتها در دیوانه  
 بهر کوشه



او غلری در دانشمند از بوزیر پادشاه رفتند  
 وزیر و پادشاه همه کتدی بپسران وزیر  
 ناقص العقل بکدایی بروستار رفتند و لنگه  
 کویله کتدی بپسران وزیر و خواهری  
 آموزه بابا گنگ میروانین دیلمی بابا گنگ غفلت  
 او گزن کس مال پدر خرج توان کرد بده  
 روزی که بو بابا گنگ مالین خرج اتک اولور  
 اون گونه حکایت یکی از فضلا تعلیم  
 حکم زاده میکرد فاضل کردن بیسی بر  
 پادشاه او غلته تعلیم ایدردی زوجه  
 قیاس و ضرب به محاسبه زدی حساب

جفا

کسکه وزیر و غلری غلری

جفا ایدردی و غلری و غلری و غلری  
 پسران به طاعتی شکایت پیش پدر  
 بکده او غلان چاره نزل کردن بابا سنگ  
 او گنه واروب شکایت ایدردی و جانه از  
 تن دردمند برداشت در دلو و جانه  
 کوده شدن قفتاننی قالدردی پدر  
 دل بهم برآمد استاد را بخواند بابا  
 کوروب کوکلی کند و یه کلدی او استادینی  
 جانه زدی و گفت پسران احاد رعیت  
 چندین جفا و توبیخ روانی داری و دی  
 که او غلان نیک بپسینی رعیتک بود در جفای





و باشد قنق جانیر کور فوس که پسروایر  
 چیست گفت که بنم او غلی کور رس سب ندر  
 دیدی که سخن با نیش باید گفتند و وکت  
 پسندیده باید که سوزی غم ایله سولیک  
 اگر که اول وکت بکنده همه خلق را خسته  
 پاشاها نرا جمله خلقه حضوا که پادشاه  
 که بدست وز با سلوک هر چه رفته شود  
 که اندون و دلندن پادشاه هر که هر نه که  
 حقیقه اولور و هر آینه با فواه گفته شود  
 البته خلق او رته سنده سونور و قول  
 و فعل عوام را چندین اعتبار نباشد و

عوام

و عوامی قولند و فعلند اول قدر اعتبار اول  
شعرا اگر صد ناپسند ز درویشی اگر یوز  
 بکنند که درویشدن کلور سه رفیقان  
 یکی از صد ندانند یولداشلی اول یوزدن  
 به سینی بلبل اگر یکت پسند آید ز سلطان  
 اگر به بکنند که کله پادشاهدن از  
 اقلیمی با اقلیمی رسانند با اقلیمدن  
 نیز ایست نشی پس واجب شد معلم با ده  
 زاده را که در تهذیب ناپس لازم اولی  
 که معلم اولان کسیه پادشاه او غلدرینه  
 او یک خلقه آلتون از ده خداوندگار زاده

اخلاق

بکلیت  
 از این کتاب



که بادشاه زاده لری اَبْتَهَدُ اللّٰهُ نَبَاً  
حَسَنًا - اجتهاد از ان پیش باید کردن  
 استاد که جهدی آنم کردن زیاده گوید  
 که حق فرزندان عوام که عوام او غلظت  
شعری که در حدیث ادب نکند هر که بگوید  
 لکده ادب ای که در بزرگی فلاح از و  
 بر خاست میود و که وقین ای که آنون  
 قلعه خوب تر اجتناب خواهی پیچ یا غش جویی  
 نقد که دیلمی اکله نشود خشک جز بانی  
 راست اولی قوا غاج آتشیدن غیری طوعی  
نظمی که را حسن تدبیر و تربیت استاد  
 و ترویج

دربخش او پسندیده آمد - بادشاه که کج بود  
 و تربیتی او استاد که و سوز سوز بودی  
 کلدی و خلوت و نعمت بخشید و پایکا هشت  
 هر چه بود از ان بر تر کرد آید و خلوت و  
 بغشندی و دخی پایسی ایروایوی و نه  
 قدر که و رایوی آنون زیاده ایوی حکایت  
 معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب برکت  
 خواجی که گوردم - ترش روی و تلخ گفتار  
 بدخوی و مردم از ار که اطمینان و نابره کار  
 اکشی یوزلو و آبی سوزلو و یوزلو و آدم الجوی  
 و لینی طبیعتلو و برهنوی یوزلو که عیش مسلمانان

مغرب دیار زنده



بدیدند او تباہ کشتی که او نه کور مسکنی نکل  
 دیر لکی اکسک اولوردی و فاسد اولوردی  
 و از خواندن قرآنش دل مردم را سیه کردی  
 و او نیک او نود و غی قرآن آدنگ کو کلین توه  
 ایدردی جمعی پسران پاکیزه و دوزخ  
 دوشیزه بدست جفای او گرفتار تویی  
 پاک او غلامی و کوزل قتل او نیک جفای الله  
 طوتمش ای نه زهره خنده و نه یارای کفزار  
 نه جان و ار که کوله نه و نه طاقتی وار که به  
 سوز سویم یک فکرین ایده نه که عارضی میان  
 یکی بطینچه زردی و که ساق بوردین یکی  
 شکوه

بود

شکنجه کردی که نه کوشش یکا غنه طینچه ایده  
 اورردیکه کوزل تون آتش جیقاردی و اول  
 کوشش بلطایه دلبر که انجکلرینه و بطرینه انجکلر  
 ایدردی القصة شنیدم که طرف از حیانت  
 او معلوم کردند و بر دند و بر اندازد القصة  
 اشدیم که بر طرفدن او نیک خیانتین طوتمش  
 و و کشید و شور مشی مکتب را بصالحی دادند  
 مکتبی بر صالح کنه و بر دین باز سایه سلیم  
 نیک مود حکیم که سخن زاهد لردن به پوش  
 ایو آدم حکیم که سوزی جز نکلت نکفتی چکده  
 غیری سوز سویم زردی و موجب آزار کسی نه با نش



نرفتی و کس بجنگ آنی و لندن کلمه زنی گود

هیت استاذ نخستین از سر برد رفت  
او غلامی بقتل که باشد بن اول که استاد لونیکی

طشهر کلدی و معلم دوم را خلقی مدکی دیدند  
و اینی معلمی مدکی خلقند که کور دیو دیو صفت

شدند با عتقاد علم او کندی دیو صورت اولی  
آنک یوشلغنه اعتماد ایدوب ترک علم کرده

و اغلب اوقات بیازی که فراهم نشند  
علم که ایلدی و اکثر و قلیین او یونیده و هم

او نور مغله کجور لردی و لوح درست تا کرده  
در سر هم دیگر شکستندی و تمام او طمش لوی

ببرینک

ببرینک باشد اوفه در لردی استاد

و معلم جو بود به آزار او استاد و معلم که اول

یوایش خرشک بازند کودکان در بازار

اشکیده و کوبیده اوین او غلامی بازار ده

نور بعد از دو هفته بدر آن مسجد کدر کدم

ایکی هفته دن صکره اول سجده کدم معلم

اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند

اول که معلمی کوردم که کوهلی خوش ایلمش و

مقام خویش آورده و کندی مقامه کتور دیو

و انصاف برنجیدم و لا حول کفتم ابلیس

دیگر بار معلم و انصاف ایدوب بخندم و لا حول

استاد لونیکی



دیرم بلیس <sup>یعنی</sup> کار معلوم چون آید بلیس ملائکه <sup>بهر</sup>  
 و دی جهان دیده بخندید به جهان کوشش قوه  
 گوئی و گفت نشنیده که گفت اند و دیدی  
 ارشدگی که دیشد در **مشتوی** پادشاهی پسر ملک  
 داد بر پادشاه او غلی مکتبه و بودی لوح کیش  
 بکنار نهاده کوشش لوح یا تنده قودی پسر کا  
 لوح او نوشته بود آنگی لوحینک باشند یا زشتی  
 آلتونیه جور اسناد به که مهر پدر استاد که جور  
 بیکدر بابانگ مجتهد **حکایت** پادشاه زاده  
 نعمت به کوان بدست افتاده بود بر پادشاه  
 زاده ارشدگی که الحساب بر حال کوشش بودی از تر که

عین فشق و جور آغاز کرد و مبدری پیشه کرد  
 عمولونیک تر که سندن فشق جور به باشلدی  
 و سر فلقی صنعت آید فی جمله غاثر از سایر  
 معاصی که نکرد و منکری که نکرد محصل کلام قلای  
 سایر کناهل که اتوی و منکر را ایلش **و سر** کردی  
 که خورد و شراب که ایجودی باری بنصحتش  
 کفتم ای فرزند باری بمرکه آگه نصیحت باشلدی  
 و دیدم که ای اوغل دخل آب روانست و عشق  
 اسبای کردن یعنی خرج قواوان خلوری کشید  
 آقار صوبی در و در یکی دگر من کی دوشتر یعنی  
 بول خرج مسلم کسی راست دخلی معین دارد

آغاز کردم باشلدی



بگره میسازد که طوغی طوری بخت اول **شعر** چون دخت  
 نیست فرج آهسته تر کن چون کور یوقدر فرجی آهسته  
 آهسته که ای که میگوید ملاحتا که رودی که سوزد  
 یکجی بریده اگر باران بکوهستان نیارد اگر کوه  
 طاغره بغیر بسالی دجله که در خشک رودی بام  
 بیلا اولور دجله صوی قوش جای **نثر** عقل و ادب  
 پیش کیم عقل و ادب طوت و لهو و لعب  
 بگذار که چون نعمت سپری شود لغوی و اوین  
 تو که چون نعمت تمام اوله سختی بری و پشیمانی  
 خوری قتیلق جگر سن و پشیمانک برین **بسم**  
 از لذت نای و نوش این سخن بگویش نیاید

اولاد لذت نای و نوشک بوسوزی قولان  
 کتور حوی و از قول من اعافی که در و نیم سوزون  
 یوزین دو نوردی و گفت رحت عجب شوی  
 محنت اجل منقص کردن خلاف رای خودندان  
 و دیدی شکر که روق بیکدر یارین که نشویش  
 و غصه دن که ناقص ایله سنی عاقلد که فکره محالقد  
**بیت** خداوندان کام و نیک بختی ملک صاحبی و بود  
 و ایوخت صابی چرا سختی خوردند از بیم سختی  
 قتیلق جگر قتیلق قور قوسدن بر و شادی کن  
 یاری دلفروزه یوری شاذلق ایله ای کول ایلمی  
 بولاش غم فردا نشاید خوردن ای و نوباری



غصه بیک اولم بوی کون **ن** فکیف بود که در صدر بود  
 بنشیند ام پنج پی که بن حوت صدر رنده او نور منم  
 و عقد فتوت بسته ام و سخا و کریم غلغله و ذکر انعام  
 در افواه عوام افتاده و نیم اندکیم انعام و حسالت سوزی  
 خلق او را رنده و شمشیر **ش** هر که علم شد بسخا و کرم  
 هر که بپندی جوید و کرم **ی** بند نشاید که غم  
 بر درم اولم که اول کرم دگرم آورده اچ اوزر  
 نام نیکو به جوید و ن شاد کوی آدی ایملک چون  
 طشه اولدی محمد دن در نتواند که ببندی  
 بوی قی بغلق اولم کسنگ یوزینه و طو **ن**  
 دیدم که نصیحت در نمی بود و دم کرم من در آهن **س**

اولم

او اثر نمی کند کور دمی نصیحت طو تو نیم استی نفسم او که  
 اثر ایلمی ترک مناصحت کرم و روی از مصاحبت کرم  
 نصیحت ایملکی ترک ایلدم و یوزیمی آنک مصاحبت شدن  
 در و نذر دم و یکنج سلامت نشستم و سلامت  
 بوجا غره او نور دم و قول حکما کار بسته ام که  
 حکما گفته اند و عاقلند قولنی ایملی ایملی عاقلند  
 و میشد در **ب** یقین ما علیک فان لم یفعلوا  
 فما علیک **س** سید جید باورینه و زرم اولدی اگر قبول ایتم **ی** یقین  
 شعر که چو دانی که نشنوند بکوی اگر چه بوسن **ن**  
 اما سولیه هر چه میداند از نصیحت و بند حوت بوسن  
 نصیحت و او گویند زود باشد که خبره کسری **ی**

یقبلون

یقبلون

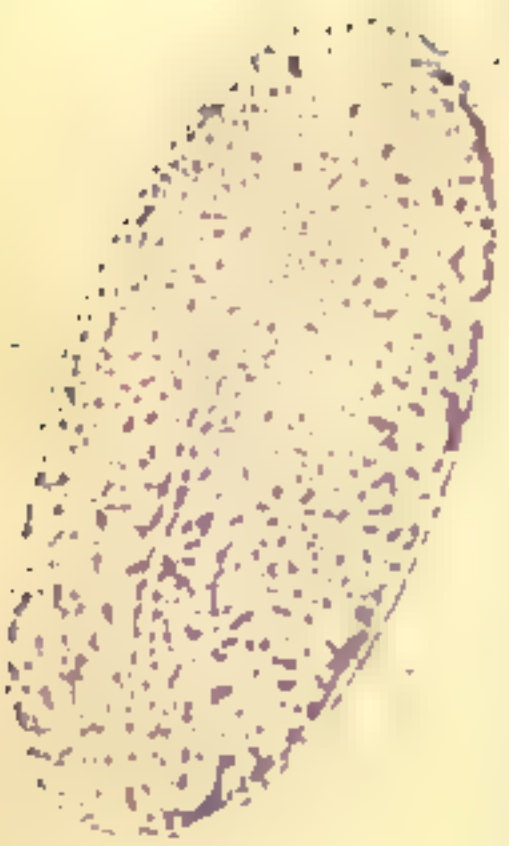


بنده اول که او کو بایش کوره سن بدو پای افتاده  
 اندر بند یکی آیاغی دو شمش بند ایچنه دست برد  
 میزنند که در بیع الین النماوره که حیفه نشنیدم که  
 حدیث داشتند استمدیک سوزنی بود که لکانه  
 تا پس از مدته آنچه اندیش کرده بودم تا که بدو  
 صکوه اول که نیم فکرم ایدی از تکیت او حالش  
 بدیدم و اونک او زنده اولان تکیت که واریدی  
 حالتی بر صورت زده کوروم که پاره پاره بود و دست  
 و پاهاش پاره پاره بود و دیدم  
 که دو صورت در لم از ضعف حالش بهم و  
 و موت بدیدم که کلمه آنک ضعیف حال زده گزیده بود

و موت

در و  
 اندوختن  
 توفیق

و موت کوردم در چنان حالت ریش درو  
 بسلامت خراشیدن و نمک پاشیدن و بادل  
 خود گفتم اول حالده ایچ و سنگ یاره سن  
 سلامتید قشوق و طوز صابوق کنزی کو کله  
 ایله سولیدم شعر حریف سفد در پایان سنی  
 بر آجوق حریف سنگ نهایتند نهیندیشد  
 ز روز تنک دستی فکر لنما الینک طار اوله حق  
 کوننی درخت اندر بهاران بر فشانده آغاج  
 بهارده بیش صابو زمستان لاجرم بی  
 به که خانه قیش کوننده البتده یا برق سز  
 قلو **حکایت** پادشاهی پسر پیر بادیه





بر پادشاه او غنی ادب ایلم و پیش و گفت  
 تربیتش چنانکه که فرزند آن خود میانی  
 و دیدی شویله تربیه آیه که کند او غنی  
 ایلم و گل کبی سالی چند بر و سی که دوزن  
 پادشاه بجای رسید استاد دینی بنی  
 بو که سعی ایلمش پادشاه او غنی حال او غنی  
 و دوزن ادیب در فضل و بلاغت  
 منتهی شدند و استادیک کند او غنی  
 ادب زیاده اولو لغه ای شوب نهایی  
 ایلمش ملک دانشمندی را مؤخره کرد  
 پادشاه دانشمندی حاضر ایلمش و گفت

و عده را

و عده را خلاف کردی و شرط و فایده  
 نیاوردی و دیدی و عده خلاف ایلم  
 و شرطی و فایده یبرینه کتور مدک گفت  
 ای پادشاه روی زمین تربیت  
 یکسانست ولیکن استعداد مختلف  
 و دیدی که ای پادشاه یبرینک تربیت  
 بر در و کس قابلیت مختلف است  
 که چیم زر سنک آید هم اگر چه آلتون  
 و کوش طاشدن چیتار جمده سی از هم  
 سنکی نیاید زر و سیم اما که جمده طاشدن  
 آلتون و کوش اولونه بر هم عالم علمی تاب



سجیل جمله عالم بشعده و بر رخصیل <sup>بدری</sup>  
 جایه انبان میکنند جای ادم بر برده  
 کون ایدر و بر برده سختیان حکایت  
 یکی را شنیدم از پیران موبته که موبد را میگفت  
 بمنده اشدم بسایه پیر که دن که موبدینه  
 سوبدی چند آنکه تعلق خاطری آدمی را  
 بروزی است نه قدر که آدم او غلانهنگ  
 خاطری رزق اچو نذر اگر بروزی ده بودی  
 بمقام ملائکه در گذشتی اگر رزقانی ویر  
 اولیدی سنک مقام ملائکه دن بکیدی <sup>شوی</sup>  
 فراموش نمیدانید در آن حال او نمیدی <sup>نما</sup>

سنی اول حالده که بودی نطفه مدفون  
 و مد هوش که ایدک بر طله کوملش و عقل سز  
 روانت داد و طبع و عقل و ادراک جان  
 و یردی و طبیعت و عقل و ادراک <sup>نه و یردی</sup> جمال  
 و نطق و رای و فکر و هوش جمال و سوز  
 و تدبیر و فکر و عقل و یردی ده انگشت  
 مرتب که دبر دست او ن بر مغیگی ترتیب  
 الگده دو بازو ویت مرکب ساخته بر دوش  
 ای قلوکی ترکیب ایدوب دوزدی او نور  
 او ز رینه کنون پنداری ای بایز همت  
 سندی که صابورس ای همت سز که خواهد کرد



روزی فرمود که استیسه لیل رزقانی اونی  
حکایت عرابه را دیدم که با پسری میگفت  
 عیبیه یا بنی انک مستول یوم القیمه کا  
 ذاکتسبت ای اوغل سکه سوال اولور  
 قیامت کوننده اول نسته اید که کسب اید که  
 ولا یقال الی من انتسبت و دینیله  
 کذا اوغلی سن نسب سور لونی نم یعنی ترا اولور  
 بر سیدن که عمت چیست یعنی سکه که در که  
 صوره ل که عمت ندر نکونید که بدرت کیست  
 دیملر که پایاک کدر شجر جامه کعبه را که میپوشند  
 کعبه قفتانک که اور تر ل او نه از کرم پیدای

او غلامی را که  
 در روزی که  
 با او بود

شد

شله اول ایپک قوردی آدنه اولوی با  
 عزیز ی نشت روزی چند بر عزیز ایل او تودی  
 بر نیچ کون لاجرم مجو او کرامی شد ایل اولور  
 آنجلین کرامتی ظاهر اولدی حکایت در  
 تصایف حکما آورده آنو حکما تصیف نده  
 کتور شله در که کزدم را ولادت ملود  
 بنیت چنانکه دیگر حیوانات را که عقوب  
 طوغند و غنی معین دکلدر بل که احشای  
 مادر را بخورند و شمش را بدرند و بیرون  
 آیند بلکه بوند آنه ل نیک تر نی بیرون و در نی  
 بیرون تر ل و شمره کلور ل و راه صحرای کون

الحش و القلب و الحشا  
 البطن و النحر و الحشا



و آن بوستانها بدر خانه کز دم بیند اثر  
 آنست و صحرایولین طوئیر و اول دریل  
 که عقر بکفتوستده کور رله آنک اثر بدرد  
 بازی این نکته خدمت بزرگی میگفتیم  
 که بونکته بیا اولونکی خدمتده دیدم گفت  
 بصدق این سخن کواهی می دهد و بر  
 چنین نتواند بود دیدی کوه طوئیر و لغه  
 بوسوز که شاهدک ایدر لوبون و نوبون  
 قادر دکلیدی در حالت کز دی با حادر  
 و پدر چنین معاشرت کنند کوچکیک  
 حالده آنام و بابام ایله بنجلین معاظم

ایله

ایله لاجرم در بزرگی چنین مقبل اند  
 و محبوب ایله اولسه بیکلکده بویله مقبول  
 کلور و محبوب اولور بیت پسر ی را بدر  
 وصیت کرد بیا و غلنه باباسی وصیت ایله  
 که ای جوان مودیا دگیر این بند که ای  
 اوغل خاطر گده طوت بوا او کودی هک  
 با صل خود وفا نکند هر کس که کند و اصل  
 وفا ایتدی نشود دوست روی دولت مند  
 اولمزد دوست دولت اولم یوزینه نگریم  
 گفتند چرا بزمستان بیرون نیای گفت  
 عقر به صور دی چون صوفه طشره کلیم



دیدنی بتا بستن چه دوست که تا بزرگ  
 نیز بیایم یا ز کونده نه در مسم وار که فتنی  
 کونده کلم حکایت فقیر در ویشی  
 حامله بود مدتی قبل بر احد بر در ویشی  
 بر فقیره خانوه حامله ایوی قبله زحانی باشد  
 کلدی در ویشی راهی که ز غنوددی گفت  
 اگر خدای نکا مرا پیری بدهد در ویشی  
 جمله غمونه اوغلی او لمشی ایدی دیدیکه اگر الله  
 نکا بکده با و غنان دیده جک اولورسه جو  
 این خرقه که پوشیده ام هر چه در شک منست  
 ایشار در ویشان کینم بو خرقه که کینم

هونیه  
 بونان

پیرینه مالک الیم اولشدرم در ویشی اتفاق  
 بر آورد شادمانی کرد و سفره یاران  
 بموجب شرط بنهاد اتفاق اوغلی اوغلی  
 سوندی و یارانه شرط اتدو که اور ز نه قودی  
 پس آن سال گذشت سال چند از سفر  
 شام باز آمدیم پس اول میل کجی برنج  
 ییلدن صکره شام سفر غزن کیر و کلدم  
 بحالت آن دوست بر گذشتم و او ننگ  
 محسنه کچدم و از کیفیت حالش  
 پرسیدم و او ننگ کیفیت حالنی صوردم  
 گفتند که بزنوان شخنه درست دیدیکه

سفره



صوبه بکشتک زنا غده در ایچوده کفتم ب  
چیت گفتند که پس شل خود را دست  
و عریذ کرده است دیدم سبب نذر دیو بلکه  
او غلی شرب ایچدی و جنگ ایچدی و چون کسی  
ریخته و از شعله کر ریخته و بر کشتک قاتنی  
دو کدی و شهر دن قاجدی بد را بعفت  
آن گرفته اند سلسله در کردن و بند کران  
در پاک نهاده اند بایستی اول سبیل  
طوبی ز بخر بوینه و آغز دیو آیا غنوه فودو  
گفتم این بلا را از خدا بجا بخواست  
بیت زنان بار داری و دهشیار و کوی

عزیز

عزیز او یانق ارلو اگر وقت ولادت مار داند  
اگر ولادت زمانده یلان طوقوره که از آن  
بهر بنویس یک و من اول بیکدر عاقلدی یا  
که قوزندان ناموار زانیده که بونلوروق  
او غل طوقوره که حکایت طفلی بودم که بزرگ  
پرسیدم از بلوغ کوچک ایچم که بر یوکی  
کسیه موردوم بالغ اولمقدن گفت و مسطور  
کتب آمده است دیدی که کتابی شویله  
یا زلمشده کسی نشانی دارد یکی یا نه ده  
سالگی و دویم احتلام و سوم بر آمدن  
موی که اوج نشانی و در روی او نشانی  
انگلی



و اینک احتلام اولی و وجب قلدری کلام  
 او گوشت اما در حقیقت یک نشانه دارد  
 آنکه در بعد رضای حق عزوجل پیش  
 از آن باشد نه در بند حفظ نفس اما  
 حقیقتی بر نشان وار و اول کلام  
 الله تعالی که رضای او زرنه اوله کند  
 حفظ نفسی ترک الیه بالغ اولوز و  
 که در و این صفت بود نیست محققان  
 بالغ نه شمارند اهل حر و اولوز  
 کسده که بوصف موجود اولیه حقیقتی  
 اول کشی بالغ صانع عقل اهلدری **علم**

موجوده

بصورت

بصورت آدمی شد قطره آب آدم صورت  
 اولدی بر قطره بودن که چهل روزش  
 قرار اندر رحم مادر که قرق کون قرار بود  
 آنه رهنده اگر چهل ساله را عقل ادب  
 نیست اگر قرق بیله عقلی و ادبی  
 یرینه کلیه تحقیقش نشاید آدمی خواند  
 حقیقتی اولمز که آنکه آدم دیو بود  
 جوانمردی لطف و ادبیت جوانمرد  
 لطف و آدمکدر همین نقش بود  
 پسنداره پوخته بو نقش هیولانی  
 صیغه هنر باید که صورت می توان کرد



هنر کرد که بوضع صورت و ذرا و لای با یوان  
 در از شکر و ذکاوت یوسک اول بود یوان  
 و ذکاوت به نقش کبی در جوانی نرا نباشد  
 فضل و احسان چونکه انسانده اولدی فضل  
 و احسان به فرق از آدمی و نقش دیوانه نه  
 فرق وارد در دیوانه نشندن بدست آوردن  
 دنیا هنر نیست دنیا الکتور مک هنر و کار  
 یکی را که توان دل بدست آت اگر قادر است  
 بر نیک گویند الکتور **حکایت** سالی  
 نواع میا پیاده کان حجاج افتاد بریل  
 حج یا به لرنگ آراسته مخالفت دوشد

و دای

و دای در آن سفر هم پیاده بودم و دعای  
 و دای اول ییل ده و اول سفر ده ییا ایدم  
 انصاف در سر و روی هم دیگر افتادیم  
 انصاف ایدم باشنه و یوزینه بر بر نیک و دای  
 و دای عشق و جدال بدادیم فسق و جدال  
 دادنی و بدیم کجا و نه نشینی را شنیدم  
 بر محفده او تورش کس اشتم که با یوان  
 خود میگفت کندی پولدا شریه سویدی  
 یا للعجب پیاده عجاج چون عرصه شیطانی  
 بسر برد و زمین میشود ای عجب مکدن  
 پیاده چون شطرنج میدانه کله باشد واره



فرزند اولور یعنی به از آن میشود که بود یعنی  
 کند و شدن یک اولور که ایدی و پیاده گشته  
 حجاج عزمه بادیه بسیر در دزد و بدتر شد  
 و حج پیاده کرد بادیه میدانه بشه وارد کرد  
 بر خرزرق اولاد بر بیت از من بوی حاجی ادم  
 گزاید که سوله ادم اورجی حاجی که بویان  
 خلق بازار می در ده که خلق کور کونی  
 بازار دیر تر حاجی تو نیستی شتر است از برای  
 آن که حاجی سن دکل سن دوه در آنون  
 او توری که به چهاره خار میخور و بار میبرد  
 چاره نردیکن بر ویو که کتور حکایت

هندوه

هندوه نطق اندازی همی موقت بر میزند و نطق  
 آتمق او کند و حکیم گفت که ترا خانه بنین است  
 بازی نه اینست بر حکیم آگه دیدی سنگ که  
 او گشت شد نذر ایونک بود و کلد رشم تا ندانی  
 که سخن عین صوابست مگوی تا بلیمه سن که سوز  
 لوروی و صواب بود رسوله وان چه دانی که  
 نه نیکوست جویش مگوی و آن بلور سن که  
 ایو سوز و کلد رسوله لطیفه و دگر درو  
 چشم خاست پیش بر کسنگ کوز غایبی  
 اولدی پیش بیطار رفت که مواد واکس  
 نعلند او کند و اردی که بخار علاج ابله



بیطار از آنچه چار پايان کردی نعلبند و خي اول  
 علاجی که درت آيا قلور کوزه نه ايدرد و کا و دره  
 او کشيد کور شد او نك کوزه چکدی کور اولو  
 خلومت پیش قاضی برد تو حکم اتکه قاضی  
 او گنه ايلند بک گفت بر من هیچ تاوان  
 نیست و ديک بک او دکه يوقدر اگر اين  
 بودی پیش بیطار نرفتی اگر بواشک و کيوه  
 نعلبند او گنه وار فرایدی معصود ازین کنی  
 آنست که معصود بوسوزدن اولوز که حوک  
 تا از خود کار بزرگ فرمايد بانک ندامت  
 بر و نزدیک فرزند ان حقیقت رای خوب

که دم

کرد و کشيد صناد و غی که يبر اولوایش بوره  
 ضرر چکر عاقلد ياتده حقیقت فکری منسوب ايدرد  
 بیت نه بد و شخند روشن رای ویر مز عاقلو  
 کوزان فلک و یغ و مایه کارهای خطیر اصل ستره  
 ضرر لوشادی بور یا با ف اگر چه بافتد است  
 حصیر اورجی اگر چه اور و جیدر بنزدش بکارگاه  
 ۹۶ بیر التمید ابر شتم و زکا منه اور و جیدر کلا  
 یکی از بنزر کا پسر شایسته داشت اولو لوان  
 بر سینگ بر سولکوا و غلی و اید و فاق یاف  
 پیر سیدندش که بر صندوق تربتش چه نویسم  
 اولو اولوی صور دیر تور بک صندوق نمیده



آیات و کتاب آیات و کتابدن گفت مجید را  
 عت و شرف پیش است دید که آیات الله کا  
 نگرد عت و شرفی وار در هر چنین جای بالایی  
 نیست که نویسنده بنجلین بره لایق و کدر که  
 یازده لکه بر روزگار سوده کرده که روزگار  
 اور تلمش اولور و خدایق بر و گذر و مکان  
 برو شاشند و خلق او تک او زرنده کور  
 و کو بکل او زرنه ایشتر از اگر بفرورت چیزی  
 نویسند این دو بیت کفایت اگر ضرورت  
 یازده حق اولور سه بواکی بیتی یازده بیت  
 ده هو که کسره در بوستان عوا که حق را

چون قدر که

بهر

یشین پیر قلز بوستانده بد میدی و خوشی  
 شدی دل من صال نور دی نه خوشی اولور  
 بنم کو حکم بگذار ای دوست تا بوقت بهار  
 قوطل ای دوست بهار وقتند دکیں سبزه  
 بینی دمیده بر کل من او تو غی کورسون  
 یکی به بتمش بنم بالجغم حکایت بار ساید  
 بر یکی از خداوندان سخت گذر کرده بود  
 زاهد بر سخت صاحب ننگ او زرنه نون کجای  
 دید که بنده ز دست پای استوار بسته  
 است کور دیکه بر قولنی النی آیا غنی حکم  
 بفالمشدر عقوبت میکند سیاست ایدر



گفت ای خداوند نعمت همچو تو مخلوق را خدای  
 عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است و بوی  
 ای نعمت صاحبی سنجیدین او ده بر مخلوق قدر  
 الله نگاه آن سنگ حکمگده اسیر میشد و ترا  
 بروی نصیحت نهاده است و سنی آنک  
 او زنده اولوالمیند و شکر نعمت حق  
 بجای آر چندین جفا را بروی مدد از الله  
 تعالی نکش که برین یرینه کتور بود جفا  
 او که جایز کورمه نیاید که فردا در محشر  
 قیامت از توبه باشد و شرمساری بری  
 اولیه که یارین قیامت کوننده اول کسند

بیک اوله و او تنه کن اندو کذا ایشدن **قطره**  
 مکیر چشم بسیار قو لو کئی طومه جوق شمیم  
 جورش مکن دلش میازان جور الیه کولنی  
 انجته اورا توبده دریم کزیدی اوئی  
 سن کجه برش اون آچه به صا تون **المش**  
 آفر نه بقدرت آفریدی اتا که سن آن  
 یارمغه قادر اوله منسین این حکم غور  
 تا چند به حکم الیک بو غور له و شمد  
 نیجه دکن هست از تو بزرگتر خداوند  
 وار در سندن اولورق الله نگاه ای خود  
 ارسلوا غوش ای ارسلوا اولو و غوش اولو



زمانه خود ملک و اموش جورا تا کند و گشت  
 او تمام **نزد** در خبر است از پیغمبر علیه السلام بزرگ  
 تر پس هر که در روز قیامت آن بزرگ  
 خبر ده گشتد پیغمبر دن عم بود مشد که  
 اول ورق است قیامت کوننده اول اول  
 که بنده صالح را هشت برنو و خداوندگار  
 فاسق را بد و رخ چیته التار فسق صبی  
 آغای جهنم **بیت** بر عذابی که طوع خدمت  
 تست بر قول که سنگ خدمتک اطاعتند  
 خشم به حدوان و طیر حکم چشم جز سوم  
 ویرم طوتم که نصیحت بود بر و ز شمار

که هر روز

که بر من اول قیامت کوننده بنده آزاد  
 و خواهم در زنجیر قول آزاد و طوبه بزرگ  
**حکایت** سکه از بلخ با همدان سفر بود و راه  
 از حرمین به خط بر میل بلخ زن همدان سفر  
 ایدی و یول حرمین دن نور فوده ایدی  
 جوانی بدرقه همراه شد با حاکم باز چرخ  
 انداز سلاح شور پیش رفت که بنده بود  
 توانا بر یکیت کاروان بیک که بنده یولداش  
 اولادی قلغان او یونجسی زبده که آتشی سلاح  
 او یونجسی جوتی قوتلو که اون آدم گاه او  
 زه که دندی و زور او را روی زمین



اور آتینا وردنوی یایی ننگی کشتی برین  
 کتورم ز لودی ویر یوز ننگ قوت توری او ننگ  
 آرقه سن یر ه کتوره مژ لودی اما ننگ  
 بود و سایه پرورده نه جهان دیده و  
 نه کرده اما پیش یا ننگش کو لکده سلیمش  
 جهان کورنش و سفر آیمش و رعد کوس  
 دلاوران بکوش او نه رسیده و برق  
 شمشیر سواران ندیده دلاوران که کوس  
 آوازی او ننگ قولا ننگه ای شمشیر و سواران  
 قلیچ ننگ برقنی کور میشدی بیت بینفاده  
 در دست دشمن اسیر دو ننگش دشمن

النده لیر بگردش بنارنده باران  
 چوره سته بجه مش ایدی او ننگ بیغوری  
 نه اتفاقا سن و آن جوان در بی هم  
 روان جوان دیوار قدیم که پیش ایدی  
 اتفاق اول جوا ننگه بیه سکی دردک و  
 سورردک بر قدیم دیوار او کونم کلدی  
 بقوت باز و بیفکندی و هو در حقی  
 عظیم که دیدی بر زور پنجه بر کندی قولنگ  
 قوتیده بقدی و هو آعاج که او کونم کلودی  
 قوت پنجه سیده قوت پاردی و اتفاق کن  
 گفتی و اتفاقا ایله رک سولیدی بیت



پیل کوتا کتف بازوی کردن بیند فیله سول  
 تا که او موز و قول و کردن کورسون شیر  
 کوتا کتف سر پنجه مودان بیند آرسلا نه  
 تا آیه و پنجه مودان کورسون **نم** مارا  
 درین حالت که دو هندی از پس سنی سر  
 بر آوردند و بویو حالده اید که یکی هود  
 طاش آرد زن باش قاله زدی و دهر  
 قتال ماکردند و دست یکی چوب و در  
 بغل از دیگر کلوج و بزمه جنگ ایتکه قور  
 ایددی برینگ النده دیکنگ و برینگ قورنگ  
 طوب کسی یعنی طاش او فم عی جوان را کفتم چه

یالی

کوبی

یالی جوانه دیدم که نه طور رسن شو بیار هر  
 چه داری بپردی و زود کور هون که وار  
 ار لکده و زورده که دشمن بیای خود  
 آمد بکوت که دشمن کنای آیا عیند کلای  
 مقبره نه **نم** دیدم که گمان از دست جوان  
 افتاد و لریزه به استخوان آمد کوردم  
 که یای جوانک النده دوشدی و در  
 کلکله نه کلدی شو نه هر که موی شکافد بر  
 جوش خای نه هر کسه اوقیده قبلی یاره  
 چینه مکرده به وز جمله جنگ اورا این بوار  
 پای محمد کونندون جنگ اید کیدر اید قاله در



آیا غنی نه چاره جز آن نبودم که رخت و سلاح  
 و جامه رها کردم و جان سلامت بردم چاره  
 آندن چیز سن کور عدم که رختی و سلامتی و ثواب  
 دیدم و جان سلامت فورتردم بیت بکاری  
 کران بود کار دیوه دوست اینتر اشلی  
 ایش کورشی آدمه اصرار که شیر شریزه در  
 آرد بزریر خم کند که ارگک و غضبوا رسلا  
 کنور آشاع کند جوان اگر چه قوی بال و پیل  
 تن باشد جوان اگر چه کوده سی قوت و قیل کوده  
 اوله بکند دشمنش از هزل بکسلد بونو  
 قورقوندون دشمنش کسلور با غنی ببرد

پیش

پیش مصاف از موده معلومت التمز  
 اوکنده جنگ صناعت مشد که معلوم دور  
 چنانکه سئله شرع پیش دانشمند الجان  
 که سئله شرعی دانشمند اوکنده حکایت  
 توانگر زاده را دیدم که بر سر کور بود  
 نشسته به حالدار او غلنی کوردم بکشنگ  
 مزاری او زرنده او تورز با درویشی  
 زاده مناظره که صندوق تربت بدین  
 سنگینست و بدرویش او غلبه مناظره ای  
 که نیم بابا عذ صند و غنی تربت سنگ طلا شده  
 و کتابت زکین و قوش را رخام انداخته



خوشی بی روزه در وساخته یازدلی  
 رنگلودر و دوشمی رود در و کج  
 قیمت لوطا شد در دوزخش بگور بدست  
 چه عانوختی در هم فو اعم آورده  
 وختی در خاک بر و کرده شک بابا گنگ  
 هزاری نیت بگزر که ایکی که بی بی بیره  
 کنوره ل و بر آوج طراق اگر دو که کر  
 درویش پس این بشنید و گفت  
 خاموشی که تا بدست زای این کنگ گران  
 بد خود جنبید یا شد پدرم بهشت رسیده  
 بود درویش او غلی بونی اشندی و دیو

ایسم

ابرسم اول که تا که بابا گنگ بو عیظا شک التزه  
 قیلدیه بنم با بام جنة ایشمش اولور در  
 خبر است که موت الفقرا و راحة خبر ده  
 کلشد که اغنیان اولور اولور اولور  
 اولور راحة ایشمش شوخ که کمتر نهند  
 بوی باز اشک که آن اوره ل و اگر یوک  
 و آسوده تو کند رفقا و باب یاب  
 قولای لکیده کیدریولی غورم در ویش  
 باری ستمی فاقه کشید درویش آدم که  
 یو کنی چکه جفا نند و فیر لک بد و کد عانا  
 که سبک بار آید اولوم فتوسی اگر بی یوک

کلور

موت الاغنیاء و سرت و



و آنکه در نیت و رحت آسایش زیست اولی  
 و رحت آسان بود و حضور به کجور بود و نیت  
 زین همه شک نیست که دشوار آید اولی  
 اونگ شک یو قدر که کوچ کلوت بهمه پیری  
 که ز بندی نره هذ جمله حالده بر اسیر که بر  
 باغدن فور توطیه خوشترش دان ز امیری  
 که گرفتار آید ایور قدر اول بیکه طوتوله  
 کله حکایت بزر که را بر سید نو که از معنی  
 این حدیث بر اولویه صورت دی که بوجله  
 معنی سن **عریته** اعدی عذوک نفسیک  
 آتی بین جنینک دشمن شک دشمنک کدر

ایلی

ایلی یا نوطک آرا بر نده در نیت حکم آنکه  
 همان دشمنی که باوی احس کنی دوست کدو  
 دیدی اول سبیده که هر وقت دشمن کس  
 آکه احس ایست دوست اولور مکنس را  
 که چندان که مدارا پیش کنی مخالفت زیاد  
 کند مکن نغز که نغز مدارا والدون قوتی  
 اول مخالفتی زیاده **ایدر قیله** قشرشته خوی  
 شود آدمی ز کم خوردن زشت خون طوتر  
 آدمی آز می آید و اگر خور و جو بایم بیوفند  
 چو حماد و اگر چوقا بر سه حیوان کبی دوشتر  
 جان ستر کبی بود هر که برایی مطیع او توشده



مردین هر گشت که دیرین سنگ او که مردین  
 خلاف نفس جو کردن کشید چو یافت واده  
 نفس آنگ خدا فنی که چون چکر چون بولوی  
 مرادنی حکایت جلال سعدی با مدعی  
 در میان توانگری و درویشی جنگی سوزنگ  
 معیله ای آرا رنده بایلق و درویشک  
 بابت نثر یکی در صورت درویشانه بر  
 صفت ایشان بوسی درویش صور تنزه قاف  
 آنکه صفند و کل در محفل نشسته بوده  
 هر یک کسک یرده او نور محمدی و شنائی  
 در پیوسته و یوز سوز لای بر برین اولش در  
 دفتر

در بیان

و دفتر شکایتی یاد کرده و ذم توانگری آغاز  
 کرده بشکاف دفترین یاد اید و بایلی ذم  
 آنکه باشلامش سخن بدینجا رسید که در پیش  
 دست قدرت بسته است سوز یوز یوز  
 که درویشک که قادر اوله حق الی بغل و در  
 و توانگر ان را پای ارادت شکسته و باید که  
 ارادت آباغی او فتنه بیت که یانراست  
 اندر درم نیست چو مرد که الی ایکنده  
 آنچه یوقده خداوندان نعمت را که نیست  
 نعمت صاحب ریش که یوقده نمی داند که پرورد  
 نعمت بزرگام این سخن ناپسند آمد بنی که



اولو از گنجی بستم بوسوز بخت بکنند کیدی  
 گفتیم ای یار توانگران دخل سکنه اند و  
 ز خیره گوشه نشینان دیدم ای قوتناش و  
 یولاش بایل فقیر صیفه جق بر در و آفتاب  
 گوشه ده او تورا نکرده و مقصد زایان و  
 کف مسافران انور و برادر زیارت ایوبی  
 لکه و صیفنا حق یور مسافران و محلی  
 بارگران از بهر راحت دیگران دست نداشت  
 و تحمل ایده از آن یو کله به عین سیاحت اولون  
 او توری یک یک اول زمان حال صونر لکه  
 یکم کندویه متعلقا وزیر دستان جزیره

آنکه بر بند بطلام که

متعلق

متعلق کسدر که الی آلتند ولان کسند ریبه  
 و فضل مکارم ایشک و زنی شوهر و پیران  
 واقارب و حیران رسیده و کوسری آرتوغی  
 آنکه دول عورتله و بی لزه و جملرینه  
 و آنکه یقین اولندره ای مشدر شو توانگران  
 و محنت و نذر مهمانی بایرک و قفیدر  
 و نوزیدر قونق آلتی - زکوة و قطره و  
 اعتاق و هدیه و قربانی و زکوة و یک  
 و قطره و قول آذا دایم و هدیه و برکت  
 و قربان ایمل - تو که بدولت ایشک رسی که  
 بتوانی سنکه آنکه دولته ای شهن قادر



اوله فرسین - جز این دو رکعت وان هم صد پرت  
 بواکی رکعتن عزیزه اوله چی یوز در لو غلو  
 تر اگر قدرت جودست و اگر قوت سجود توانگران  
 به نیت میشود. اگر جود دلک در و اگر سجود قوت  
 ایله یا یله نیت اولور که مال نکی دارند  
 و جامه پاک و عفی مصون و دل فارغ قوت  
 طاعت در نیت و لطیف است که آری مالک  
 و پاک قضا نری و یوزی صوید وار در و کوی  
 غل و غشیدن فارغدر و طاعت آنکده قوت  
 وار در و لغه لوی لطیفدر و صحت عبادت  
 و رکوت نظیف پیداست که از معیده ها

چه قوت

چه قوت آید و عبادتی محکم کی سوتی پاکنده  
 بوش معیده دن نه قوت کلور و از دست  
 نهی چه مروت آید و بوش الدن نه مروت کله  
 و از پای بسته چه سیر آید و بیلو آیا قدن نه  
 سیر ایله کله و از شکم کرسنه چه حیر آید و آج  
 قار لو کس دن نه حیر کلور که **قوله** سب پر الکره  
 حسب آنکه و یا یکی طاعنوق یا نور اول که آنکه  
 نبود و چه بامداد نشی اولیه صباه نیه جکی  
 مور کرد آور دینا بستان قوتی دوشور  
 کتور ریاز کونده تا فراغت بود زمستان  
 تا که فراغت آید به قش کونده تا فراغت باقی



نه پیوند و جمعیت خاطر در دست تنگی صورت  
 نه بند و فارغ غنچه فقیر لک او کشیمه لالی  
 طاز کشنگ دخی خاطر جمع اولیه صورت بغلیه  
 یکی کومه عشاق بسته و دیگری منتظر عشاق  
 نشسته هرگز این و آن کی می خاند برسی  
 یسوی نمازینه احوام بغلش و اول برسی  
 دخی منتظر و او تورر بونظره اول بر سر  
 بنی بگزیده بیت خداوندی روزی کوی منتظر  
 صاحب قدرت بر کون حقه مشغول  
 پاکنده روزی پاکنده دل در زرق طاعتی  
 و کوهلنی طاعتی **نثر** عبادت این محل قبول  
 نزدیک

نزدیک تر که نموند و طهر بونک عبادتی قبول  
 اولقه یقین در که جمع اولش در و طهر در <sup>خدمته</sup>  
 پریش و پراکنده خاطر اسباب عیشت <sup>خدمته</sup>  
 خدمته غصه و کله و طاعت غنق خطره کله یازم  
 اولان اسبابی دوز مشد و با او را عباد  
 پر داخته و او نکل عبادت دوز لور چنان  
 که عرب گوید **عربه** اعود بالله من الفقر <sup>عربه</sup>  
 و الجوار من لا یجینی صیفندم التدر شول  
 فقر دن که یوز صوین دو که و شول قو کشیدن  
 که بنی سوره و در خبر است که **الفقر** سواد <sup>عربه</sup>  
 فی الدارین خبر ده کلمه شد که او بخلین فقر

عربه  
 عربه



یوز فوه بخند را یکی چنانکه گفت نشنیده که بفرماید  
 فرمود که دیدی اشتمدی که پیغمبر علیه السلام بفرمود  
عَبَّيَةُ الْفَقْرِ خوری فخر بنم فخر در فقر گفته فخر  
 که اشارت سید علیه السلام دیدم البسم اول  
 که پیغمبر که اشارت بقوله طایفه است که بگویند  
 میدان رضا اند و تسلیم بفرقت فقیر را که اول  
 طایفه است در که رضا میدانی که از نر نون اول  
 و تسلیم اول نه اینانکه خرقه ابرار پوشند و  
 لقمه ادرار پوشند بفرستد آنکه که ایول که  
 خرقه سن کیلر و وقف لقمه سن صاته که  
 شرای طین بلند بالی در بالین هیچ ای آوازه

یوکسک

یوکسک و بچر و سی پوش بی تو شد چه تدبیر کنی  
 بسیج از قی سوزی تدبیر آید رستن ضرورت فتنه  
 روی طوع اخلق از روی بسیج اگر اراستگ طوع  
 یوزین خلعتن دو شوره تسبیح هزار دانه  
 در دست هیچ بیگ دانه تسبیح الگده بی  
 فایده در درویش به معرفت نیار آمد  
 معرفت نزد درویش ز به وارسه آرام آید  
 تا فخرش انجامید آنک فخری آنی کنده ایرتور  
عَبَّيَةُ کا و الفقر آن یکون کفر یقین اول  
 که آنک اول کفر نر و شاید جز بوجود حق  
 و اولیه وجود نشتد بر طعنه را پوشیدن با در

بکنر



استخلاص مجوسی گوشتن چیلانی کیدر رو  
 مجوسی فورتر معنه چالشور را ابای جنس مار  
 مریته ایشان کی رساند بزم جنس مریته  
 مریته سینه چمن ای شور و بد علیا بید سغلی  
 چه می ماند نه بینی که جل و علا در حکم تزل  
 از نعیم اهل بهشت جز میدهد و بوسک  
 الوابی ال لویه نیجه بزم کور میسون که الله  
 نعا اندر کی تواند خست اهلک نعمین جن  
 وی در عربیه اولیک حکم رزق معلوم او  
 ایچون رزق معلوم وار در زنی تابدا که مشغول  
 کفاز دولت اهل صفا و مست تابدا که

اولی انکی که کفاز کفاز  
 اولی انکی که کفاز کفاز

و ملک قواغت زیر لکین رزق معلومست  
 و قواغت ملک بونیک خانی قاشی آتند در  
 و رزقاری معلوم در **شور** تشنگان را غایب اند  
 خواب صوسوز که کور نورایتوا بکنده هم  
 عالم چشم چشم آب حمله عالم کوزنه صو  
 چشم می **نور** کجا سخت کشیده تلخی پیچیده را  
 بینی خود را هر زده که قتیلق چکش طاشش آجیلک  
 کوره سن کندوی بشره در کارهای خوف  
 اندازدوان توابع آن **بشر** هیزد و صله نور و  
 ایشل آتروا و نگی توابعند صغیر و آن  
 عقوبت هزارسد و حرام از حلال نشناسد



و آنکس که بکشد در صفتش و حرامی حاصل در  
 آنکه نیت کسی را که کلاه بر سر آید که بگوید  
 اگر باشه کسکه کلاه ز شادی بر عهد کین  
 استخوانست شاد و بگفتن یوت و قلو  
 که بگوید و که غشی دو کسی بردوش  
 گیرند اگر بگوید شنه ای کی کس قلو غزه  
 قلوه لیسم الطبع بدار و که خوانست  
 که طبیعت او صانور که سفوف در نثر اما  
 صاحب دینی باین عنایت حق ملکوتیست  
 اما دنیا صاحبی عنایت کوزله حقیق با نیت  
 و جلال از حرام محفوظ و حلال از حرام

حفظ

حفظ او نمشد من همانا که تو را این سخن بگویم  
 بن همان که بوسوزی سوخدم و بیا و بر همان  
 بیا و دم و دلیل و بر همان کتور دم انصاف  
 از تو توقع دارم سنگ انصاف گدن امینم  
 هرگز دیدی دست دعایی بر کف بسته یا  
 نوای در زندان شسته بهیچ کور و گئی دعا  
 الی او مرده بغله یا آجله آجله زندان  
 او توره یا پرده معصومی دریده یا  
 بر پاک اویش کنگ پرده و تلمش یا کفی  
 از دست معصم بریده یا بال ایچی کنه  
 کسمش الا بعثت درویشی الا مکر درویش



سبیده اوله شیر و دانه ای کم ضرورت  
 در زغیرها کوفته اند و کبک ها سفته اند و از آن  
 یکتله ضرورت حکمیده و لکله ده طو توله  
 و طو بقدری و نمیشود و قحط است که  
 در رویشی را نفس اماره مطالبت کند  
 و احتمال دارد که در رویشی اولان نفس اماره  
 طلب ایله چون قوت احصاش نباشد  
 چون آن حفظ اتمد قوت اولیه بعضی  
 مبتلا کند بر کنایه مبتلا ایله که البطل  
 و فرج نوحانند که قوت یک اوله  
 بود که جوق اولور یعنی دو قوت در

یک

یک شکم اند یعنی یکی او غلا بر قنده اوله  
 مادام که این بر خاست و آن دیگر  
 بر پاست مادام که بو قله اول آیاغ  
 او زره طوریش اوله شنیدم که در رویشی  
 با حداث جنینی بگرفتند بر رویشی بر خاست  
 ایله طو متشدد با آنکه گرفتار بود آنکله  
 طو تولدی ایله و شر مساری و وسر ای  
 سنگساری شد او تملک اندو که اینک  
 سراسن طاشکیه لر گفت ای مسلمانان  
 ز رنظارم که زن کنم و قوت ندارم که  
 کنم دید که ای مسلمانان بی عیب ملک ایتم بولور

با محنتی



عورت آلم و قوتم یو قدر که صبر ایلم چکنم  
نه ایلم **عربی** لا رخصایه فی الاسلام  
کشتک یوق اسلامه **نثر** و از جمله  
مواجب سکون و جمعیت درون که  
خداوندان نعمت راست و جمله لازم و لازم  
ساکینک اید در و خط جمعیتی که ملک صانع  
طو عزیز یکی آنکه هر شب صنی دو بر کرد  
بدیسی بو که هر کچ بر صنی قویینه آلود  
هر روز جوانی از سر و فراوان و هر کون  
بجوان باشند صالون بای جمالت از  
و در کل است جمالت آیاتی با بقده در

قطعه

**قطعه** نخون عزیزان زور برده جنگ قائم  
عزیز لکن آشاغ التمش قینق **نثر** انگشته  
کرده عناب رنگ بر معاری باشن ایمن  
عناب رنگون **نثر** محالست که با وجود حسن  
طلعت و کرد مناهی نکر دو یا قصد تباهی  
نکند که گفته اند محالدر که بونمغیل کوزل  
رنکیده چورنه مناهینگ ایلمه و قصد تباہ در  
ایلمه که دیمیشار در **بیت** دلی که حورباشنی  
ر بود وینا کرد بر کوکلی که جنت حورسی  
جندی وینا ایلمی کی التفات کند بر بنان  
ینغایی **نثر** التفات ایدر ینغایر پوتنه **نثر**



من کابین یزید عاشق طبعی شکر کرد  
اوله اللزنگ آراسته است و مکعبه یغنیه ذلک  
عن رجم العنا قیده غنی در اول بود قله  
طاش آتمدن آغلب نهی دستش دمن  
عصمت بمعصیت الایند و کرسنگانان  
ربانید جو قوغنی ال بو شکر که کنه انگین  
کنه عیدله موش ایدر و آچله اتمکی قیرله  
شعر چون سک درنده کوشش یافت بیزند  
چون ییجی ایتلر آت بوله له صور غوره کین  
شتری صاحبست یا غوی دجاله که بو  
صالح دوه عیدر یا دجال اشکی میدرنم  
 چه مایه

چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین  
افتاده اند نه قدر او رتو بود درویشک کبیده  
بوندی فساد آراسته دوشور و غرض کرای  
بیاد زشت نامی برداده و کریم لک پوزی  
صویدله جبر کیندک اوله آدی بیت باکر سکی  
قوت پیر هیز نماده آچلغده صافق قوتی قالمده  
افلاس عنان از کف نقوی بستانده مغلسد  
او یانی نقوی النده آله جواب حاکم من این سخن  
بگفتم اول لاله کریم بو سوزی سولدم عنان  
طاف درویش از دست تحمل برفت درویشک  
طافتی او یانی صیدی الندن کنه آجواب



بتیغ ز با بر کشید جواب دیل چلیچین حکمتی و  
 فصاحت در میدان و قاحت جهانید و برین  
 دوانید فصاحت آتی حیا که میدانه سودا  
 و بکته سگری و گفت چندان مبالغت در  
 وصف ایشان کردی و سخنهای پیشانی گفتی که  
 و دیدی بوقدر زیاده لک آنکه که صفیه  
 که ایلدک و طالعش سوز که سوزید که و هم  
 کند که این طایفه اغنیاء زه فاقه تر با قور  
 قور قویله فکر ایلد که بواغنیاء طایفه سی اخلق  
 زه نه تر با قلدر و یا کلید خزانة ارزاق  
 مشی متکبر مغرور و رجب قور مستغفل مال و ثروت

و غمتان

و غمتان و ثروت سخن نگویند و بخود  
 رزق حزینه سی کلید لیدر به آیه متکبر در  
 مغرور در عجب اهلی نفوت اید بی مشغول  
 اولیچید در دنیا به و حاله و منصوبه و بایق  
 سوز سوزی الا بسفاهت و نظر نکند الا کرا  
 الا سفاهت اوزرینه و نظر ایلد الا کرا  
 اوزرینه و علمار ایلد ای منسوب کشد و علمای  
 و نجیه نسبت ایدر لر و فقرار به بی سرو پای  
 معیوب گردانند و فقیر لر ی باشی سز و پای  
 عیب و ایلد بی عزت عالی که دارند و حرم  
 جاهی پیدا رند بر تر حالینک عزتید که و در



دخی منصب هر متیله صانور لر یوسک از هم  
 نشینند و خود را بهتر از هم بینند چو  
 او تور زر و کند و لاله جمله دن بیکه کورد  
 و نه آن در کس دارند که سر یکسی فرو  
 دارند و بوق اول نشسته که آنرا که پاشنده  
 وارد در یکسه بخون آشفه طوری و حکما  
 گفته اند و عاقلان همیشه در هر که طاعت  
 از دیگران کمتر است و بیعت بیغی بصورت  
 توان که است و بمعنی درویشی هو که  
 طاعتده غیر پسند آن کس که گدازد و عاقلان  
 زیاده در صورتده بایز دور و معنی ده درویشی  
 که در بیت

در وی که در بیت که به همنر مال کند و حکیم  
 اگر همنر سز مالیده فی لنور سه حکمت اوزرنه  
 کون خزش شمارا کاو غنیر ست اشک کونی  
 صایه سن آنرا اگر غنیر صیار او کوزایه  
 خدمت ایشان را و اعدا که خداوندان کون  
 دیدم بونی ذوق ایلمی را و کورم که ملک  
 صاحبی اهلی که ملک گفت دیدی خطا  
 گفتی که بنده در و مندر چه فایده خطا  
 سولید که در و مندر قوله نه فایده اگر  
 اثر نماند بر کس نمی بارند و چه فایده  
 اگر بیوت که انچه بجز رکعت و زرنه بیغی



و نه فائده که اگر چشمه آفتاب اند بر کس  
 نمی تابند که اگر کونش چشمه لوله آقا که  
 کمینک اوزرنه طوغز و بر مرکب استطاعت  
 سوارند و قدرت آتیه بنمشد در و می آید  
 قدری بهر خدای نگاه نه نهند آقا که سوز فلز  
 بر آدم اید و الله ایون قوزل و در می بمان  
 وادی ندهند و براتی و بر فلز است سز  
 و انجمنی سز و مالی مشقت فراهم آرند و سخت  
 نکه دارند و مالی مشقت و دوش در و  
 خستیده صقلور و محسرت بگذارند و  
 حریفه قویب کیدر و حکما گفته اند

سیم

سیم نخیل از خاک وقتی بر آید و عاقل  
 و میشلد در که نخیل کوشی بر وقت طوق  
 طشره کلور که که وی در خاک رود که  
 گفته اند که اول طوق ایینه کیدر که و میشلد  
 بیت برنج و سسی کسی نعتی بچنگ آرد  
 جفا چکمه و جوق سسی اتمله بر کس  
 پنجه سینه مال کتور و در کس آید و بی رخ  
 و سسی بر دارد و بر بغیری کس کلور رنج سز  
 و زحمت سزال کتور کیدر **نشی** گفته بر نخل  
 خداوندان نعمت و قوف نیافته دید که  
 نعمت صاحبان نخل نواختن واقف اولمد بر



الا بعثت كذا به وكره من طبع يك سوزند  
 كريم الا كه سببه وليجدر كه بوقته هر كه  
 كه طبع بر طرفه قويه و خيلش يكس نماز  
 و خلدن بر در لو كوسره محك داند كه  
 زرجيست وكذا داند مسك كيست محك  
 بلور كه آلتون ندر و دنجي بلور كه آفتي طلوع  
 گفتا بخر به آن كويم كه متعلقان بر دري  
 دارند ديدى اول تجربيد سويدم كه كندويه  
 تعلق اولندى بشوده طورتان و غليطان  
 شديد بر كارند و قتي از غون اصرار كه  
 تا يار عزيزان ندهند و دست بر سينه ها

بميزان

بميزان نهاده تا سوكو دوستارينه و يرميه  
 التريني كوكسرينه اهل ميزان كه قوراز و كوين  
 كسى اينجا نيست و راست كنده باشند  
 و ديلى كه بونده يوقدر و طووزى سويلى  
 اولور لى شوى آنرا كه عقل و همت و تدبير  
 و راي نيست اونرا كه عقل و همت و تدبير  
 و فكرى يوقدر خوش گفت پرده دار كسى  
 در سرائى نيست ايو سويلى پرده صقيل  
 كه كيه او ده يوقدر نثر كفتيم اين حركت  
 از ايشان بعد از آنكه از دست موقعان  
 بجا آمده اند ديدم بواسطه آنكه در آن صوره



دلچید که النذن جانہ کلمش لور واز روم  
 کدایان بفقان آمدہ اندو کو الی کہ روم  
 فغانہ کلمش در محال عقلست اگر یک  
 بیابان در شود محال در عقدہ اگر یک  
 قوی انخوا اولست چشم کدایان بر نہ شود  
 دلچید که کوزی طلوا اولمز شود دیدہ  
 اهل طمع ببعث دنیا اهل طمع  
 کوزی دنیا نغسلہ بر نہ شود و چنان  
 کہ جاہ بشبتم طلوا اولمز آنجلین کہ  
 چیدن قیوید طلوا و غی کی تر خاتم ملی  
 بیابان نشین بود خاتم ملی کہ بیابانہ

اولور

اولور دی اگر در شهر بودی از دست کدایان  
 بچارہ شدی اگر شهر دہ اولیدی دلچید کہ  
 النذن چارہ سزا اولور دی و جاہ دی و  
 بارہ کشتی و اولمز قفسانی بر تر لور دی گفت  
 من بر حال اینست رحمت می برم دیدی بن بونکہ  
 حالہ رحم ایدہ رم بگفتم نہ بر مال اینست رحم  
 میخوری دیدی کہ یوق سن تحسین سن  
 مادرین گفتار و ہر وہم کہ قنارہ بن بونکہ  
 سوزدہ اینکمز بر ہمزہ اولاشق و حق  
 بید قی کہ براندی بدفع آہ بگوئیدی  
 ہر بیدق کہ سوردی آنک دفعہ طور شدیم

بوندی کہ ماکوئیدی



و هر شاهی که خواستی بغوزین بپوشیدی  
 و هر شاهی که دلدی فخرین ایله اورتدم  
 تا نقد کیست همت هم در باخت تا همتی کیست  
 نقدی جمله اوینادی و ترجعه حجت هم  
 بینداخت و حجت بتورینگ او قریبی جمله ای  
**قطعه** هان تا سپر نیفکنی از جمله نصیحه  
 صقیین تا قلیقانی برقیه سن جمله فصیحی  
 کوراجو آن مبالغه مستعار نیست آگه  
 آغدن غیری جو قلغه یو دم یو قور دین و در  
 و معرفت که سخن دان و جمع کوی دین  
 و آلتون و معرفت که سوز بلچی و طارتمش

سویلی

سویلی بی بر در سلاح دارد و کسی در چهارم  
 چپوده سلاهی وار و حصای جنده کسی  
 یو قدر **نثر** عاقبت الامر دلیلش نماند  
 دلیلش کردم آخ کار دلیل قلمدی دلی  
 ایلدم دست تعدی دراز کرد و پیهوده  
 گفتن آغاز تعدی الین اوزاندی  
 پیهوده سوز سویلمکه بشلدی و منت  
 جاهدلا آنت که جو بدلیل از خصم فو  
 مانند جاهدلا که سنتی اولور که چونکه  
 خصمیده و لیلیده عاجز اولور سلسله  
 خصوصت بجنبانند صواش ز بخیر یه قلدل



جوادری پت تراش که تحت باپس  
 بر نیامد جنگ برخاست آذری پت تراش  
 کی جتید او غلبه باشد و ارموی جنگ قلعو  
**عربی** لیس کم نشی لار جنگ اگر بیدین  
 سنی زخم ایدرز **شعر** دشنام داد و عوان  
 گفتیم سوکم ویدی و فرسویدم کریانم  
 درید ز خدانشی کرستم بیغم بر تری اگر کین  
 طوتم او درمن و من در وقتادان اول  
 بکه وین او که دشمنکه خلق از بی جا  
 دوان و خندان خلق بزم آرد فوده  
 سکر درار و کولار انگشت تجب جهانی

جوان

جهان خلقینک عجب ملک پر مانی از گفت  
 شنید و عابد نوانی بزم سوییوب اشتر  
 دشمنده **نثر** العتقه و افعت این سخن  
 پیش قاضی بردیم قصه بوکه ایردیم  
 بوسوزک آید و اولسی چون قاضی او که  
 و حکومت راضی شدیم و حکم اتدوکنه رانی  
 اولم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بگوید  
 تا که مسلمانان که قضیسی مصلحت آریه و میان  
 توانگران و درویشی فقی بگویند  
 و بایلیله درویشی آراستده فقی  
 ندر سوییله چون هیئات مابدید و

ایستادم

اولوم



منطق ما بشنیده چون بنم حیثا تو می گویی  
 و قصه می شدی سر نجیب تنگی و ویرانی  
 با شنی تنگی یقاسنه آشفته التدی و بود  
 از متاعل بسیار سر بر آورد و جوق  
 فکر دن صکره با شین یوقار و قالدره  
 و گفت ای آنکه توانگر را ثنا گفتی و در  
 ای اول کسی که بایده ثنا دید که در  
 درویش بر جبار و ادالشی و درویش  
 جفاء ر واکور دک بدان که هو کجا که  
 خلست خار هست و با هم خار است  
 بلکه هر زده ده که کل وار در دیکس دنی  
 وار در

وار در هو زده که شراب وار در آنک  
 خاری وار در و بر سر کج مار است  
 و آن جا که در شهر وار است نهنگ  
 مردم خور است و هو زده که دقینه  
 وار در آنک اور زنده یلان وار در  
 و اول یده که شهر وار و اچو وار در  
 آنک آدم بیجی بالغی وار در لذت  
 عیش دنیا الدعة اجل از پس است  
 و نعیم بحشت را دیو مکاره در پیشیت  
 دنیا زوقینگ لذتی الدمعد را جل از دله در  
 و حقیقه مکر اید بحی شیطانه وار در بیت جور



دشمن چه کند که نه کشت طالب دوست  
 دشمن جوری نه ایله اگر اولدره طالب دوستی  
 کج و عار و کس و خار و غم و شادی بلام  
 دمنه و یلان و کس و دیک و غصه و سوز  
 برآوده در **نق** نظر نکی که پید مشکست  
 نظر ابله کور که پید آغاجی مشکدر و خوب  
 خشک همچنین و قور و آغاج آجلین زده  
 توانکران شاگرد بایل بولکدن شاگرد  
 و کفور و در خلقه درویش صابر نو  
 بهوران و کفران اوزر در و درویش حنیفه  
 صابر لودر و کولای طار **در** شو اگر زاله هو قظه

در شوی

در شدی اگر چینگ هو قظه سی  
 انجو اولیدی **جو** خمره بازار ازو  
 پر شدی اشک بنجوغی کبی بازار ده  
 طلو اولوردی **نق** ستر بان حضرت حق  
 ع و جمل توانکرانند درویش سیرت  
 درویشانند الله تعالی حضرتینک مقربدی  
 بایلدر که درویشی سیرت اوله و اول  
 درویشدر که بای همت اوله و عین  
 درویشانست که کم توانکران نکیرد  
 و درویشدر که یکده کی اولدر که بایلدر  
 اکسکلوکین طوطیه لر و بهامین توانکران

توانکران  
 همته عابد  
 و بهامین  
 یکده



آنست که غم در رویش نوزد و توکل  
 بر خدا کند و باید که بگوید اولدر که در شکر  
 غنیمت بیه و الله تعالی توکل ایله قال الله تعالی  
ومن يتوكل على الله فهو حسبه الله تعالی  
الله یتوکل علی الله فهو حسبه الله تعالی  
 از من بدرویشی که در بس عتاب  
 یوزین بزدن درویش ایلدی و گفت  
 ای آنکه گفتی و دیدی ای اول که  
 که دید که اید که توانگران مشغولند  
 بتجاری و مست صلاحی تو با مشغولند  
 بکوی قوم و مستل در ایون که بی طایفه

بناهی مکت  
 صلاحی اریک

سفر مشغولند

چنانچه

چنانچه که گفتی هستند و قدرت کافی  
 نعمت بوجلدین طائفه که دید که اولدر  
 هفتی اسکایدی و نعمت کفرایدی که پیر  
 و بنهند و نوزد و ندهند که ایملر و  
 قویک و میلد و ویر میلد اگر بمثل باران بیاید  
 بر کس نیاز ازند اگر یغور مثالند  
 یغار که اکتختمیلر و جهان طوفان  
 بر آرد با عتماد مکت خویش از سخت  
 درویشی بپرسند و از خدای تعالی بپرسند  
 و گویند که اگر جلای طوفان یوقار و کتور  
 طینوب کنی اقتدار که درویشی



مختشدن هور و زک و الله تا دن نور و زک  
 و دیر که **قطعه** که از نیستی دیگری شد  
 هلاک اگر بوقلعدن برسی اولسه هلاک  
 مرا هست بط را از طوفان چه پاک  
 بگذارد در قاز طوفان دن نه غم **عوبه**  
 و راکبات نیاقا فی هوا و دریا بنجر  
 دوه لوده هود جلد ده کم یشتغش  
 الی من غاص الکثب التفات اتمو  
 قوم الجنده یتانده **قطعه** دونان جو  
 کلیم خویش بیرون بر دند اکسوه ار جو  
 کند و کلیم طشره کتوره که کونید چه

غم

غم که همه عالم و دنده دیر که نه غم بزه که  
 جمله عالم اولور سه **قطعه** قوی باین صفت  
 که بیان کردم بر قوم که بوضو ریت که بیای  
 ایلوم و طائفه خون نعت زاده و بر  
 طائفه دخی که سغریه نعت قویه که و  
 صدای گرم در داده و میان بخت  
 بسته و صلا ایدر که که بیدر بوسینه  
 کلانه و یرر و بیلدر بنی حذمت بیلدر  
 و ابر و بتواضع کشاده و قاشلر بنی  
 تواضعه آجور که طالب نیک نامند  
 و خفت و صاحب دینی و آخرت



ایو آد طالبدی ویر لغتق و دنیا و  
 آفت صاحبدره جو بنده کان  
 حضرت پادشاه عالم عادل مؤید  
 مظفر منصور قولتری کنی پادشاه  
 حضرت نیک اید پادشاه که عالمدر  
 عادلدر محکم ظفر بولمشن یاروم  
 اولمشن مالک امة الانام  
 حامی شغور الاسلام یکی پردش  
 امتک حمایت اید بی در بند  
 اسلام وارش ملک سلیمان  
 سلیمان ملکک وارش عادل  
 الملوك

الملوك الزمان مظفر الدین ابو  
 بکر بن سعد اعز الله النصارة  
 پادشاه ملک زمانه عادل  
 دین یاروم حبیبی کدر اول ابو بکر  
 سعد اوغلی الله تعا عزیزی الیسون  
 یاروم حبیبی شوی یار زجای  
 هرگز آن کوم نکند اوغلی بیای  
 دینه هرگز اولی کرمی ایمز که دینه  
 جود تو با خاندان آدم کرد که  
 سنک جومر دلکک الی حضرت آوغ  
 خاندانه ایلدی خدای خواست



که بر عالمی بختاید - الله تعالی دلو  
 که عالم خلقند سنی بختاید - بفضل  
 خویش ترا سرور از عالم کرد  
 کند ی مضلید سنی عالم سرور  
 ایلدی **نم** قاضی چون سخن  
 بدین پایه رسانید و از حد و  
 قیاس ها قاضی چونکه سوزی  
 بود اثره ایرش دردی و بر هم زد  
 و قیاس من دن - **اسب** مبالغه  
 در گذرانید بمقتضای حکم قضا  
 رضا دادیم - مبالغه آتن کجور دی

قاضی

قاضی ملک مقتضای حکم قضا  
 رضا و بر دیک - و از حاضی در  
 گذشتیم و بعد از راه مدار  
 گرفتیم و بچشدن کجوت و  
 آندن صکره مدارا پولیس  
 طوتدک - و سرتارک بر  
 قدم - و تدارک باشنی بریره  
 قدم قودم - یکدیگر نهادیم و بود  
 بر سر و روی هم دیگر دادیم  
 بریره قدم قودم و بر بر نمی کشیم  
 باشنی و یوزینی او بدک و ختم



سخن بدین دو بیت بود  
 و سوزی بوا یکی بیتی خاتم ایلدک  
 ایوی بیت مکن ز کردش کینی  
 شکایت ای درویش ایلم  
 دنیا ننگ دوشنشدن شکایت  
 ای درویش که تیره بختی اگر هم  
 بدین نسق مودی که بولانیق  
 بختلوس اگر بوا سلوب اوزرنه  
 اولورسن دنی توانکرا چودل دست  
 کامرانت هست بایرکک چو  
 کوکل مرادینگ الی واردره مخور

بخش

باب هشتم در آداب صحبت

مال از بهر آسایش محسوبست مال خوبی آسایش  
 بگویند ایچوندر نه عمارت برای کورد کردن مال  
 یونجه مردکلدر مال جمع آتمک ایچون عاقلی ر بیدر  
 که نیک بخت کیست و عاقله مورد یو کیر یو  
 بختلو مکرز و بد بخت کیست و یوز بختلو مکرز  
 گفت نیک بخت دیدی یوز بختلو آنکه خورد  
 و کشت اول کسه در گریدی واکدی و بد بخت  
 آنکه بکرده کشت و یوز بختلو اول کسه در اول  
 وایر کدی بیت مکن غار بآن هیچ کسی کیم  
 نکورد ایلم غار آندن او توری که هیچ کس هیچ کدی







شکر آن خدای که موافق شوی خبر انکه بایه شکر  
 ای که کم موافق اولاد که خبر انکه ز انعام و فضل او  
 نه معطل گذاشت انعامی و فضلی آنکه معطل  
 قومای منت منه که خدمت سلطان علمی کنم  
 منت قوم که بن سلطان نه خدمت ایدرم  
 منت شناس ازو که بخدمت گذاشت گمنی  
 آنون بلکه سنی خدمت نمودی حکمت دوس ریخ  
 بهبودی و دندوسی به فایده کودنه ای که  
 فایده نر زحمت ایلدی و فایده نر سعی ایلدی  
 یکی آنکه حال انو و حست بودی مال قونوی  
 و یکدی و دیگر آنکه علم انو و حست و عمل نموده  
 و غیر سعی علم او کردی و عمل ایلدی شعر

نخورد  
یکدی

علم

علم چند که بیست تر خوانی علمی تو در کم جوهری  
 او قوسک چون عمل در تو نیست نما وانی  
 چون که عمل سواد بود در بنوسن نه محقق بود  
 و نه دانستند نه تحقیق اولدی و نه دانستند  
 اولدی چار پای به و کتاب چند درت  
 آیا قلو اولدی که اوز زنده کتور ریخ کتاب  
 انهای مغزی را به علم خبر اول ایچی بوش  
 کم که نه علمی وار و نه علمی خبری وار  
 که به و حیرت یاد فر که آنک اوز زنده اولدی  
 یوک او دو نیمدر یا نود و فتر بند علم زهر  
 دین به و در دست علم دین بسمکدن اولدی

بهره



نه از هر دنیا خود دست بوی دنیا بگردان و تورا  
 و کلور هر که به هر وز هد علم دین و دشت هر که  
 به هر ایله و ره و علم <sup>دین</sup> او قودی و دنیای  
 صاتی و خرمی که در دو پاک بسخت و دینی  
 جمع ایله تمام نقی <sup>نثر</sup> عالمی نای به هر کار کوریت  
 مشعره دار به عالم که به هر اولیه به کور در که  
 النده مشعره سی وار به بندی و لایله ای نه کنیز  
 فائده سی وار و نه خود کس فائده سی وار بیت  
 نه فائده هر که علم در باخت فائده هر که علم که  
 بخوردی چیزی نه هر چه و در پنداخت  
 نشسته ای صالتون و التوفی بانه اتی حکمت

ملک

دنیا

ملک از هر دستان جمال که در دین پادشاهی  
 دنیا نیک عاقل در دن جمال و دین طوری و دین  
 از به هر کاران کمال باید و دین به هر کاران دن  
 کمال بولور و پادشاهان بنصیحت خود نتوان  
 محتاج تر اند که هر دستان بتقرت پادشاهان  
 و پادشاهان عاقل که نصیحت محتاج هر قدر عاقل  
 یقین اولست پادشاه در که قطع بندی که  
 بشنوی ای پادشاه نصیحت که ایشدر رس  
 ای پادشاه در هر عالم ازین بند نیست  
 حمد عالمه بو نصیحتن یکی که بوقدر جو هر دستان  
 صغریا عمل عاقل در خبری کس به پیوره عمل



که چه عمل کار خود میدان نیست. اگر عمل غلطی  
 و گداز حکمت بهر چیز از سپهر پادشاهانند. اوج نشد  
 اوج نشد دن باقی قالمه مال نه تجارت و علم  
 به بحث و ملک به سیاست. تجارت نر مالی و  
 سیاست نر علم و سیاست نر مملکت **بند** رحم آوردن  
 به بدان سمت. رحم ایمل و فو لوه کو جدر  
 به نیکان و عفو از ظالمان. بود دخی غنویلمی  
 ظالم کردن جور است به درویشان جور  
 ایمل در و شلوه **بیت** چیست را جو نه هر کنی و غواری  
 به اصل چون عهد یس و او ششایسن به دولت تو  
 کینه میکند با باز کا سنگ دولت کین ایدر

اورین

اورین اولی است **بند** به دوستی پادشاهان  
 اعتماد **بند** باید که پادشاه در دست لغت اعتماد  
 ایمل اولونه و به آواز کا خوشی کو دکان غره  
 نیاید بود که و دخی کو چکر خوش آواز غره  
 غره اولی حق کو کدر کم آن بحیالی مبدل شود  
 اول به حیاله تبدیل اولور و این بخوان  
 متغیر کو در و بود بکنلکده تغیر و نر  
**بیت** معشوق هزار دوست راد دل بهی  
 بیگ دوستی اول معشوقه کو کل و یرمه و یرمی  
 آن دل بخدایه بهی. اگر و یرسن کو کللی الله نگار  
 و **بند** هر آن سری که در کا باز دوست هر اول



سزای که اوله دوستک ایله در میان منجه دانی که دانی  
 دشمن کردن اور تابه قوه که وقت دو نوبت که  
 دشمن اوله و هر چه توانی ازیدی باد دشمن مکن  
 و هونه قادر اولسنگ دشمنه ایله باشد که دوری  
 دوست شود بلکه بکون اوله که دونه سنگ دشت اوله  
 رازی که خواهی نهان ماند با کسی در میان منجه  
 رازو که اگر دیس کم که لوقه اور تابه قوه اگر نه  
 معتمد باشد که اورا هم دوستان باشند به سرار  
 تو از تو مشفق تر کسی نتواند بود اگر دانی  
 معتمد اولور به بلکه آنکه دانی دوستی اوله آنغون  
 خیر آله سنگ سر که سندن مشفق کسه که اوله  
 قادر اولیه بیت خموشی به که همد دل خویشی

ایسم

ایسم و ملق بیکور که کند و کطلده کنی با کسی دشمن  
 و گفتی که مگوی به کسه به سویه سن و دیه سن  
 کم سویه ای سلیم آب سر بریده ببند یوش صوبه  
 باشند بغله که چو پند نتوان بستن چو  
 چو که طوله قادر اولور سن بغله ارغین مکن  
 در نهان نباید گفت سوزی که لوقه کیم دیله  
 که با دشمن نشاید گفتن **هکمت** دشمنی صوفی که در  
 که در **نگین سولیک اولور** به ضعیف دشمن که سنگ  
 طاعت و دوستی نماید به ضعیف دشمن که سنگ  
 اطاعت کله و دوستلق کوسه مقصودی بر آن  
 نیست که مقصودی آندن غیری دکلر که دشمن  
 قوی که د و گفته اند دوستی دشمنان اعماد نیست  
 سخا قوی قوتو دشمن اوله و دانی دیشلور ایله دوستک



دوستانه اعتماد بوقدر تا بتملق دشمنان چه رسد تا نادانان  
 دشمنان را در نه ایش **بند** هر که دشمنی کو چک را  
 حیر می شمارد بدان ماند که آتش اند که را  
 مامل می گذارد هر کس که کو چک دشمنی حیر صاب  
 آگه بگذرد که آزه جوق آتشی مونسور **بیت** بود  
 بکشی جوی توان کشت بگون که آتش از سوزید  
 جو که قادرین مونسور به کاتش چو بلند شد  
 جهان بسوخت که آتش بکسلد و می جهان بفر  
 مگذار که زه کند گمانه قوم کم یابند که دشمن بگون  
 دشمنی بشیر می توان دوجت اول دشمن قادر  
 اول اوق آتفه **بند** سخن میاد و دشمن چنانکه  
 که دوست نمود غم زده بناسی ایکی دشمن آراسته

سوزی سوز سوز بکیم اگر سوز دوست اوله و تا به  
**بیت** میاد و کس جنگ خون آتش سخن چین بود  
 بخت هیزم کش است ایکی کس را نه جنگ آتش  
 کبی در سوز و دشواری بخت او دون چک چاه  
 بکوز **بیت** کنند این و آن خوش دگر باره دل  
 ایور که بوزد آله به که کو کلنی خوش وی اندر  
 میان او کوز بخت مجمل و له اند که آراسته  
 کوز بخت او مجمل در **قطعه** میاد و کس آتش افروختن  
 آراسته ایکی کسک آتش بوق نه عقلست خود  
 در میان سوختن عقل دکلر کند وی آرا ده  
 بتملق در سخن باد و گمان آهسته باش و دوست



سوزده باب باب سولیه • تا اندارد دکنی  
 خون خوار کوشی • تا اولیه قان ایچجه شمشک  
 قولانی پیش دیوار آنجه کویده هوشی دار •  
 دیوار اوکنده هرنه سولیس فلانیله اندر سولیه  
 تا نباشد در پس دیوار کوشی تا کم اولیه دیوار که  
 آردنده به قولاق حکمت هو که بادشمنان  
 جزای مصلحتی دوستان صلح کند سوزار  
 دوستان دار و دهو که که دشمنی به غیر  
 مصلحت ایچون دوستلر صلح ایلر دوستلر که باشلر که  
 باغوریدر بیت نشوی ای خودمواندن دوست  
 دوست • یوالو که ای قتل اول دوستلر که  
 با دشمنان بودم شمشک • کم دشمنی که به او توری اوله

نشد

نشد چون در مضی کاری سوزده بانی چو  
 چو رسنده ایشو که غلوه اوله سن آن طرف  
 اختیار کن که آزار تو به آید اول طرفی اختیار  
 اید کم سن ایچنیه سن بیت با مردم کمال کویا  
 و شوار مگوی لطیف سوز لو آدم به جتین  
 شویله • با آنک در صلح زنجک بجو که اول  
 کم که صلح استی آنکه جنگ آره • مشر  
 تا کاری بذر می آید جان در خطر انداختن  
 نشاید • با اینی که آید اید حاصل اول جانور که  
 ضرر لویره آتمق اولمزه چون دست از  
 حیلتی در گشت حلالست بر دن شمشک  
 چون ال جلدیه دن واکوی حلالدر قلیو ال قوتی  
 اوری



بند و عجز دشمن رحمت ملکی که اگر قادر شود و بر تو  
 رحمت نکند دشمن جویندی نه توان عافیت کند  
 دشمن که رحم ای که اگر قادر و اولی است که رحم ای که  
 دشمنی چون کوره پس قوتش کویست **شرف** لاف  
 از بروت خود مزن منو نیست در هر استخوان  
 کند و قوتش بقوب دخی لاف و اورم و کمال  
 بجنده ای که طلود در **حردیت** در هر پیر  
 و هر کوه که بجنده برار و در **لطیف** هر کوه  
 بکشت خلق را از لای او و بهاند و او را از غلب  
 خدای **سک** هر کس که خلقه بر فلول اندی خلق آنک  
 بر فلولند و قوت تولدی اول **الک** غذا بنده قلای  
 بیت پسندیده است بخشایش و لکن بکنش شد **الک**

مننه بر ریش خلق آزار موهوم قوه خلق و نه  
 انجده بجی موهوم **نواست** انکه رحمت کوه و مار  
 بلندی اول کس که رحم ای که یلان که ان ظلمت  
 بر فرزند او **دع** که آنکه رحم ای که ظلمت آدم  
 او غلبه **بند** نصیحت از دشمن بر بر فتن خطا  
 او کت بود دشمنان **الک** خطا در و لکن  
 شنیدن **رواست** **الاکم** استملا معقول  
 تا بخلاف آن کار کنی و ان عین هواست  
 تا آنکه خلافتی ایده سن دخی اول فائده بود  
**مشوای** حذر کنی نه آنچه دشمن کوید ان کن **مقن**  
 اول نشسته که دشمن بویله آن ای که بزرانو



زنی کستی تغابن که دزیند و ریسین اولو دین  
 که حیف آلداندم کت راهی نماید راست بویار  
 اگر سکه دشمن بول کوستره طوغری اوقایی  
 از وی کدوراهی دست جبگیر اول طوغری  
 بولدن دون صول طرف کیت چشم پیش  
 از حد کوفتن و طشت آردن حدن زیاده  
 چشم ایلا انجمن کتور و لطف بی وقت  
 هیت ببرد وقت نزلطف ایلا آدمک هیتین  
 کیدر نه چندان درشتی کس که از تو لیم کدور  
 و نه چندان نمی که به تو دلیر شوند اول قدر  
 یا وزلق ایلم کم شدن طوق اوله اول قدر  
 یا و شلق ایلم کم سنگ او زیند یو پکنه درشتی

بدی می بهم در به ست یا وزلق و یا شلق بیده  
ایودیه جو فاصد که جراح و موم نه است چون  
جان نمی جراح که موم قویجیدر ورستی نیکو دعو  
پیشین ضرب لغز طوموز عاقلی زیاده نه می که  
ناقص کنه قدر خویش نه یوشلق ایله کند و  
اکسیکلیستنه نه میخیزد پیشین خودالی نخورده نه کند  
دشمنی آرد جلوه میجو به نه یکبارش در مذلت خور  
نمونه بد که صد نه کوردن بر توان لفته قویه مشوقا  
بیا بینها بد گفت ای کرد من ز کف با یا بنه دیدیم  
ای حاقق و اعلم کن پیروانه یک بند بکا اعلیم الیه  
اولو گوئی بلا صحت با کفت نیک بودی کن چکلان

نه مر خوشتر ازونی که  
نه اندر نفسی آرتو قلعه دوزیم

پسندیدیم ای غافل جان



دیدگاه اینک اید اما اول قدر و کل که کرد و سپهر  
 گوئی نیز و ندان که اول و یار هفتی نور و گنج  
 و شکی گشتون حکمت و کس و دشمنی ملک و  
 دین اند پادشاهی به حلم و زاهدی به علم  
 ای که کس به ی دین دشمنی و به ملک دشمنی بر  
 پادشاه که ظالم اول و بجای زاهدی که عالم اول و به  
 بر سر ملک مبادان ملک فرمان و به ملک پادشاه  
 اول و کس و پادشاه فرمان و بجای که خوار  
 نبود بنده فرمان بردار که الله تعالی اول  
 بیورق البقی قول حکمت پادشاه باید که با خود  
 خشم بر دشمنان پادشاه که کرد که خشم حدی  
 دشمنان و زین بر اند که دشمنان را اعتماد و نماند  
 آتش

آتش خشم اول خداوند خشم افتد که کرد و اگر اعتماد  
 اید که خشم اودی اول خشم صاحب دوش بر پس آنکه با  
 خشم رسد یا نه رسد آنکه صکره یا خشمه اید شدی یا  
 اید شدی شاید بر آدم خاک زاده اول که طلاق و طلاق  
 آدم منشوی که دگر کند که و تند و یاده که با شنی اید  
 که به هوایه تا با چنین گری و سرکشی سکه بویل  
 قزغولق و بویل با شنی چکیدک نه بنده از  
 خاکی ولد آتشی آکلیم که سن طلاق و آتش دل  
 اول سن خطم در خاک بیلقان بر سیدم بعبودی بیلقان  
 طبر اغنده اید شدیم بر عابده گفتیم بر تربیت از جهل  
 باک کس دیدم کم بگفتیم اید جاهل لکن نورق



گفتار و جو خاک تحمل کن ای فقیه دیدیم بوری طبع تو کی  
 تحمل ای اهل علم کسی با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن  
 بخود هیزه او خود و کس طبع آلت تو **نماند** بدخوی در دست  
 دشمنی گرفتار است و نه خویشی دشمن انده گرفتار در که هر  
 جا که رود از دست عقوبت او خلاص نیاید که هیزه  
 کید سه اول بدخویک انده قور تولز اگر دست بلا بر فلک  
 رود بدخوی اگر بلا انده فلک کیده بدخویک کس دست  
 خوی بدی خویشی در بلا باشد بدخویک انده بلا ده قلم  
 قور تولیه **بند** چوبینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاد  
 چونکه کوردک دشمن سکی خلا فده و طا غل فده در روز نوب  
 باش که متفق و جمع شوند از پیش اندیش کن سن چو اول

اگر اتفا فده جمع اول سلطا غل فده فکر ای **قطع** و وبا  
 دوستان اسود بشتین وار دوستار ای فاخت  
 او تور چوبینی در میان دشمنان جنگ چون کوره  
 دشمنان که آرا سنده جنگ وار اگر بینی که جمله هم زبانه  
 اگر کوره سین کم جمله آغز بایلدی که نواز ه کن و  
 باد پر شک یا یو کنی قور طا شدن حصار ای **حکمت**  
 دشمن جوار هم حیدتی فر و حاند سلسله دوستی بچنان  
 دشمن چونکم سکه حیدر آمدن عاجز قله و کتلق یوزنده  
 قملدره پس آنکه بدوستی کارها کند که هیچ دشمن  
 نتواند کرده اندن صکره دوستلق یوزنده سکه اشک  
 ایدر که **بند** سر مار را بدست دشمن بکوب که از حد سبیل

چنانکه در پند نغی حکایت



چنانچه یلانک با شتی دشمن الیه هیچ که ایکی کوزل لکون  
 اگر این غالب آمد مارکشی و اگر آن غالب آمد از دشمن  
 اگر بو غالب کلوی به یلان اولدر دک و اگر اول غالب کلوی  
 به دشمنان قور تولد که **بیت** به و زمو که ایمن مشوم ضعیف  
 جنگ یبند و اقامت دشمنک ضعیف لکون صاق که مغرور بود  
 چو دل زجا به داشت که ارسلانک بنی سون جبقار رشول  
 کشی کم جان کولون اولومن اختیار اندی **بند** خمی که داری که  
 دل بیزار در تو خاموش باش تا دیکری بیارده و جزو که  
 وار که کوهل انجور سن ایسم اول غیری سی سولیه سون  
 بلبلانزده بهار بیار بلبلان مشتلو غن کتور سون  
 جدی بد بیوم باز گذاره به فوجوی بایقوشه کیر و قوی

پادشاه

پادشاهی را به خیانت کسی وقف مگردان به پادشاهی  
 کسنگ خیانتند وقف ایلم مگردان که به قبول کلی الوق  
 با شتی مکر اول و قیقین کم کلی انانہ سین و کز نه در  
 خود میکوشی بوخ کند و هلا کو که چالشور سین  
 هیچ سخن گفتن آنکه کس سوز سولیکه براق اول  
 وقتن ایلم کم که دانی در کار کیر دشمن که بکین  
 سوز ایش **حکمت** هو که نصیحت خود رای میکند خود  
 نصیحت کردی محتاجست هو کیمه کند و نصیحتین که نور  
 نصیحت اید بچی به محتاجدر **بند** قریب دشمن مخور  
 و غمور حاج مخور دشمنک غنیم و غمور له مدح الیه  
 که این دام زرق نه است که بور یا طوزنی در کوی

پادشاه



و آن کام طمع کشاده و اول طمع مواد بیدر آچو چخت  
 آتمق از ستایش خوشی آید آتمق او ملک خوشی ملور جول  
 لاشه که در کعبش دی قومه شولا شبکی که آیا غی  
 قلمبر اوله قطعه الا تانشنوی مدح سخن کوی آگاه  
 اول تا اشتهیهین مدحی سوز سولیمچنگ که اندک  
 حایه نفی از نو دارد که سندن فائده می آزا اولور  
 که کر و زری و دیش و یاری که اگر بر کون وادی و پیر  
 دو صد چندان عبوت به شمارد ایکیوز و نیمه دخی  
 عیبد و کصای نکته متکلم را تا کسی عیب نگیرد صلاح  
 بنذیرد سوز سولیمچنگ تا کسی عیبی طویمه آنگ سوزی  
 اصلاح اولور مشوغر به سن گفتار خویش اوله منور

سوز ملا

سوز ملک کوزل لکنه تحسین نادان و بندار خویش  
 نادان کسلر تحسین اید لطیفه همه کس را عقل  
 خود بکمال نماید و نوزند بجان هر کشیه کنای عقل کامل  
 کر و نور و او غلزی کوزل کور نور نظم یکی جهود  
 مسلمان مناظر کرد و نه چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم  
 به یهودی اید به مسلمان نزاع اید یلر شویله که آنور  
 نواعندن کوله چکوم کلدی بطیره گفت مسلمان گریه  
 قباله منج مسلمان سولیدی چشم اید که اگر بنم بو قماشتم  
 درست نیست خدا یا جهود و برانم تمام دکل اید یارب  
 یهودی اوله نیم جهود گفت بتورات بخورم سوکلا  
 یهودی دیدیم آنرا بچوم توراته اگر خلاف کنیم محجوتو



مسلمانم اگر کم خلاقم و از این سنگ کی بنده مسلمان اولیم  
 که از بسط زمین عقل منهدم اگر دنیا تک نهایتی و از بخت  
 عقلی کسی بقا کرد و بخود گمان برده هیچ کس ندانم  
 کند و زنی گمان ایدر کم بتواند کلوز عاقل در **جنگ**  
 ده آدمی از خوابی طعام بخورند و دوسک به  
 جیفه موداری بسر نهند او ن آدم به یکی به قابون  
 به لک و ایلی کلب به مودار لشی با شیشه التمز از هر لشی  
 بکهرانی گرسنه است و قانع بنانی سیر و لشی جهانه  
 بود رسیده آجد رقتاعت اهلی به اتمک الیه طوقور  
**بیت** روزه تنگ بیک تان تهی به کرد و طار  
 رزق یا لکن به اتمک الیه کجینور نعت روی زمین

به نیکند دینده تنگ سیر یوز رنگ نشتی آج کوز بود  
 و بسند طوبی به رختون دو بر نشتی بختی کشت  
 بابه سی جوده عرند صقلدی کندای بر این یک  
 وصیت کرد و بکذت بکته بود و صیتی ایلدی بکدی  
 که شهوت آتش از وی به هیز که شهوت او در  
 آندون به هیز ایلد خود به آتش دوزخ ملک  
 بنده کند و که جهنم او دند او رفیع عجد ایلد در آن  
 آتش نداری طاقتی سوز اول او دل غم  
 طاقت کنوره فرسین بصیر آبی بنشین آتش  
 زن امروز صبر صوی ایلد اول آتشی سوزید  
 بو کون **حکمت** هر که در حال توانایی نیکوید نکند



در وقت ناتوانی سختی بیند هر کم قوتی ز حانده  
 ایله ایتمه قوت سیر لکی ز حانده کوچ کوره **بیت** به  
 اختر از مردم آزار نیست **بیر** فرزیزر لو آدم  
 انجید بجیدن آرتق یو قدره که روزی نصیب  
 کسشی یار نیست که بر ملا کوننده کسه اگر یار او  
**فایده** جان در گناه یک دمنست و دنیا وجود  
 میا و عالم جا بر نفسک حایه بنده در و دنیا  
 موجود لکی ایکی عالم آرا نده در دنیا و **دشمن**  
 خرد یوسف بفروشد تا چه نذر دنی دنیا  
 صفتاندر یوسف صا تو ب نه **السلر** اگر کرد **قال**  
**الله** لکالم اعهد الیکم یا بنی آدم لا تعبد الشیطان

عهد اتوبی سیر طوم یا آدم و غلامی شیطانی عبادت  
 ایله بقول دشمن و بیان دوست بشکستی دشمن  
 سوزیده دوست عهدی صید کن **بیت** که هر دو  
 و با که پیوستی کور که کدن کسلد کن و کرا و لشکر کن  
**حکمت** شیطان از جیم با مختصاتی آید و سلطان با مغل  
 شیطان خالص قوتلره کلز و پادشاه مفسلر یانه  
 وار **مثنوی** و امشی مده آنکه به نماز است  
 او دنج دیده اول کبیه که به نماز در و خود دوشی  
 نفاقه باز است و سنگ او دنج کدن **انگ** نکبتی حذر  
 که او فرضی خدای نمی گذارد که او الله تعالیست بوزنی  
 ویرم و از فرضی تو نیز غم نذار و سنگ بوزن کدن **م**



**حکمت** هر چه زود بر آید دیر نیاید و حکمان گفته اند  
 هر کس که تیز ایدری کلاه کج پایدار اولیه و حکم دینش  
 دولتی تیز ابقا نبوده تیز کلن دولتمده بقا اولیه  
 دولت آنست که خفته خبر آید دولت اولدر که  
 ایوب بطوره کلاه **بیت** خالی مشرق نمیده ام که کنند  
 مشرق طراغین ایشانند که ایدر نه بچهل سال کاسه  
 چینی ذوق بیلده چینی جنق صد بر روزی کنند و بغداد  
 یوزنی بر کونده یا بر لر بغداد دونه لاجرم قیامتش  
 همی بینی آید اولسه قیمتی دخی آگه کوره اولور  
 مرغ که از بیضه بیرون آید و روزی طلبد قوش  
 بر طردن چیقار یک استر آدی بجه نزار خبر و عقل و کینه

تیز آدم

آدم پوز و سینگ بو قدر خبری و عقل و طمسی  
 آنکه ناگاه کسی گشت بخبری نرسید اول  
 کسه غافل اولدی نشیر ایشدی وین تمکین و  
 فضیلت بگذشت از همه چیز و بو که عقلده و زیاد  
 لکله بجزای جمله نشه دن آیکینه هم جایست  
 از ان قدرش نیست صدقه هم پوده وارد  
 آنو کچون قدری یوقلار لعل دشوار است  
 آید از انست عزیز لعل آرزو لعل آنو کچون  
 عزیز در **حکمت** کارها بصبر بر آید مستعمل سر در آید  
 صبر آید ایشلر یوق و کلور عجله باشه **مثنوی** بخشیم  
 خویش دیدم در بیابان کندی کوزم آید کوزم بیابان



یولکونده که مرد آهسته بگذشت درشتابان  
 که آهسته یورین بکدی سگودی سمند بادبای  
 از تنک و و حانده بیل آتقلو سگودمدن عاجز قلدا  
 شتریان همچین آهسته می راند و ده جی آنجلین  
 یاب یاب یور یور یور ملوی حکمت نادان راب  
 از خاموشی نیست و اگر این صلیت برانستی تود  
 نادان بنودی نادانه ابرسم اولمدن بیک اولم  
 اگر ابرسم اولمنک فائده سین بلیدی نادان اولم اولم  
**بشنوی** چون نداری حال و فضل ان به چونکه یوقدر کمالک  
 و فضلک اول بیکدر که زبان در دهانک داری که  
 دلوک اغنکه که لوطه سین آدمی را از با فضیلت کند

ایو آدمی

آدمی دلی رسوای ایو همچون منور را سبکساری شول  
 بینسی آنکسه بکی کم متصل باشی و و تابه قوی را  
 ابله ای تعلیم می داد بر اشک سر ابله تعلیم و پریش  
 برو صرف کرده سعی دایم آنی او زنده صوف  
 ایلمش وقتی دایم سعی ایدریش که او کرده حکمی  
 گفتش ای نادان چه کوشی بر عاقل دیش  
 ای یلمز نه چالشورین درین سودا بتوس اولوم  
 لایم یوسودادن قورق ملامت ایدیکیدون  
 و ملامت اولمقدن نیاموزد بهایم از نو گفتار  
 او که نه حیوان سندن سوز تو خاموشی بیاموز از  
 بهایم سن ابرسم اولمق او که نه حیوان سندن هو که نامل



جواب  
 و جواب هر کس که فکراته تواند بپایند بیشتر است سختش  
ناصواب سوزی آنکس جوئی طبع فایده سوزی بمان  
 آرای جو مردم بهوش سوزی بده عاقل آدم  
 کی بانشین مجموع های خاموش یا او نور حیوانی  
 کی ایسم هو که با نادان تر از خود مجادله کند  
 هر کس که نادان کی کند و به مجادله ایله تا بداند که  
 داناست تا دیر که بلیج بود عقلمند بداند که  
 نادانست بل آنکه نادان در چون در آمد  
 به توی سخن چون که بسندان افضل کسم سوزده کسم  
 که چه دانی اعترا از عین اگر بپسند دخی آنکس بطلان  
 طوطی هو که بایدان نشیند نیکی نه بیند هر کس

بهر مزایای او نور را بیک کور می کشند درشته باد بود  
 اگر او نور سه ملک ایله دیو و حشت آموز در جهان  
 و دیو و حشت او کرده حیانت و حمله از بدان نیگوی  
 نیاموزی نکند که بوسه دوزی به نور دوز  
 ایله او که نرسین ایله قورت کور که دیگر یک  
نصیحت مودما را عیب نهان پیدا کن آدولکن  
 که لو عینی آنچه که برایشان رسوا کنی و خود را  
 به اعطاء که آنری رسوای اید رسا و کند و گاه عیار  
 اید رسا حکمت هو که علم خواند عین نکر و بدان خاند که گاه  
 راند تخم نیفتانند هو که علم او قودی عمل ایله شو که  
 بگورم او کوز سوزدی تخم آنکس حکمت از حق به دل

سوز



طاعت نیاید کمال سر کوده در طاعت کمال و بخت  
 به مغز و باغش را نشاید یعنی سر در بدن بتابع  
 بنه حاصل آید **نوع حکمت** و نه هر که در مجادله  
 چست و در معامله درست بگره مجادله ده چست اولیه  
 و معامله ده درست اولیه پس خونی که زیر چادر باشد  
 بر سر و قد کشیده بگزر که چادر را تله اولیه چون  
 باز کنی حاذر حاذر باشد چون که آه پس آهنگ  
 آنکسی اولیه نه هر که بصورت نیکوست بوق هر که  
 صورتده ایو در سیرت زیبا و درست کار اندر  
 دارد و نه بوسه و بوریشی کوزل در این ایو  
 دارد و در سنده **دکتر شو** توان گفت بیک  
 لحظه در شامی مردم بیک اولو بر خطه ده کوزه

آدمک

آدمک که تا کجایش رسیدت بای کاه علوم که  
 نریه ایو ششدر آنک آکله مسی یعنی علی ولی یاکونی  
 ایمن جانش و نه مشو و آلا که ایو و سندن ایمن  
 اولیه و کند و که مغز و اولیه که چست نفس بگردد  
 با کاه معلوم که نفس چست لکی بگرم نیم بیلار  
 بگریند حق با بزرگان کسیر خون خود بر بزر  
 ها کس که اولو لایله او نه لک ایو کندی قاشقی  
 دو کر **قطعه** خویشاقت بزرگی بینی کند و کابو که  
 کور رین راست کونید یک دو بیند لوج  
 طوغی در لری ایکی کور رین شاشنی زود  
 بینی شکسته پیشانی نیز کور رین آنکی او فله

حبس سوم



تو که بازی کنی بسر با قوج بسند او یون او نیم  
 قوج ایل باشند **حکمت** پنجه با شیر و میوه با تخم  
 زدن کار خود دندان نیست پنجه که از سلاطین  
 و پادشاهان قلیچ او رونق عاقلان اشی و کلام است  
 جنگ زور آوری ممکن با است کوه جنگ  
 ایلمیه است ایل پیشی سر پنجه در بغل نه دست  
 پنجه سی قوت تو کمینک او گنده قوتیکه قوالی  
 بنو ضعیفی که با قوی دلاوری کند بار دشمن  
 است در هلاک خویش و ضعیف بر قوی گشته ایل  
 که دلاور لک ایل و دشمنش دوستی کند و گوی  
 هلاک آمده **قطعه** سایه پرورد را چه طاق آن

کوله

کوله بسلمش کمینک اگر نه طاقی ورم که رود  
 با مبارزان با قبال که واره برادر ایل جنگ است  
 باز و بجهل می فکند کوه سر قول جهل قیل و پنجه  
 با و آهنین جنگال تیمور در نقی که ایل پنجه و پنجه  
 نکته هر که نصیحت نشنود کسر ملامت شنیدن هر که  
 نصیحتین استدی ملامت اولی ایل در بیت چون  
 نیاید نصیحت در گوش چون که طبع نصیحت قولا و کلام  
 سرزنش کنم خاموشی اگر سکوت است دخی ایل اول  
**حکمت** به هنر ان هنرمندان را نتوانند دیدن هنر  
 هنر لوری کورمه قاور و کله همچون سکا بازاری سکا  
 صید را مشغله برارند و پیش بازار ایل و شکار ایل

آمدن دارند



یو قار و کتور رو و او گنه کلکه قادر اوله **حکمت** و **سکینه**  
 چون به خضر با کسی بر نیاید آنچه که خضر ایدیه بود  
 کلینه بجنبش در پوستین او افتد آنکه قلعه مسمی آنکه  
 پوستینه دوشم **بیت** کند هر آینه غیبت حسود کوته  
 ایزد البنده قسه دلو حسود کسنگ غیبتین چون در مقام  
 کوته بود ز با مقام چونکه دشمنانده قسه در مودت  
 دلی **نکته** که جویش کم نیستی اگر قارن طعمه می اولد هیچ  
 موی در دام صیاد نیفتاد می هیچ بر نوش آویخته  
 طوز غنه دوشم روی بل که صیاد خود دام نهادن  
 بلکه آویخته کند و دخی طوز ق تو روزی **و غلام حکیمان**  
 دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان نذر می

و جوانان

و جوانان طبع بکوبند و پیران تاع و بکتد و قلندران  
 چند آنکه در معد جای نفس نمائند و نه بهر فرقه درویش  
 کس **عقل** که یکم یکم سیر لر و عابدان سیر و بختی  
 طویر لر و زاهد لر بر مقدار حق و بکتد طبعی بود  
 طویر لر و بر لر و پیر لر **و کمال** تا در کمال  
 و ابد الله اول قدر سیر لر که قنده بر قلمین نه که کفر  
 کسنگ رزقی قلعه **بیت** سیر بند شکم را و شب بگرد  
 خواب قرینک سیری اولان کس ایکی کیم او یوندا  
 شبی ز معد و سنگی و شبی ز دل تنگی بر کیم مودی  
 قتلندی و بر کیم کوکی طارندی **نفس** شورت  
 بانه نمان تباه هست و سخاوت با غنمدان کاه



عورتی بد مشورت اینک را فو در دست خودت ایضا مفسد بود  
 گناه در **بیت** ترحم بر بنگ نیز دندان کسکین و شکو  
 قبل از نه رحم ایضا کسکاری بود بر کوفته اند  
 جفا ایضا مظلوم اولان قیون حقه **مکتبه** حوکر  
 دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است  
 هر کسنگ کم دشمنی او کند در اول در نزد کند و نمی کند  
 دشمن در **بیت** سنگ در دست و مار بر سرنگ طلایش  
 آله و بیلا طاش او تنده خبر را به بود قیاس درنگ  
 ست فکر لولق اوله قیاس ایضا اکلنکی **حکمت** که دمی  
 خود متدان بر عکس این گفته اند بر آلاهی عقل و بنگ  
 عکسین و بشو که در کشان بنده یان اولی تر است

تأمل

تا حل حکم اینک اختیار باقی است که اولد میده بند اولی  
 اکلنکده اولی در اول سبب دن که اختیار الگده در  
 اما اگر به تا حل گشت شود محتملست که مصلحتی فوت  
 شود که تدارک مثل آن متنع کرد و اما اگر اکلنکدن  
 اولدوره پس احتمالدر که مصلحت فوت اولد  
 که آن تدارک ایضا متنع اولد **مثنوی** نیک سالت  
 زنده به جا کرد آساندر در اولد مکتبه کشته را  
 با زنده نتوان کرد اولی در لنگ اولم که قادر  
 شرط عقلست صبر بر اندازه شرطی در عقلست  
 اوق آتی صبر ایضا که چورفت از کما نیاید باز  
 که چون کیده یا پدن کبر و کلز **حکمت** حکمی با جهال در



افتد باید که عزت توقع ندارد و عاقل که جاهل را به  
دو نشه عزت امید بین الیوم و یا خاک برابرست طبع اخلاص  
برابر در قیمت نی شکسته از نی است شکو قش  
قشدن دکلر آنک قیمت او لمسی که آن خود خاکی  
وی است آنکه خاصیتی شکو ندن در مشوی جو  
کنکار طبیعت نه هر بود کنعان ییری چون که هر  
ایدی پیمبر زاد کی قدرش نیفزود پیغمبر زاده  
قدرین بلدی هندی بنجای اگر داری نه کوه  
صخره کوه است اگر واریه نسبت کل از خار است  
و ابی هیم از آرز کل و کندن او لور ابی هیم پیغم  
آرز کا فودن اولدی لطیف مشک است که بیو بود

نه آنکه

۱۶۱۴

بگوید

نه آنکه عطا بیک اولد که قوض بوض اول دکل  
عطار او که سوبیه وانا جو طبله عطار است خانوشا  
صخره غای بلجی عطار او که طبله سینه بکوزا بسم طور و صخر  
کوستر رفا و ان جو طبل غازی بلند آواز میان  
تختی بلز غزا طوولی کی آوازی بیک ابی بوش  
قطعه عالم اند میان جاهل را عالم آکه بلز  
جاهل آرا سنده مثلی گفته اند صدیقاً مثلی و مثلی  
صادق و شاهدی در میان کور است بر محبوب بکوز  
کور آرا سنده که کور بکوز مصحف در سری  
زندیقاً جو مصحف بکوز کم زندیقاً که او نده طوره  
نکته دوستی را که بکوزی فاجنگ آرنو نشاید کم بیکم



بیازارند دوست که عمن کیست لکده کجوره اولو که  
 به دمه انجده لر بیت سکنی بچند سال شود لعن به  
 بطاش نیچ بیدده اولور لعن پاره زنه زار تا بیک  
 نفسش نشکستی بسک زنه زار به نفسده آن او فحش  
 طاشد بند عقل در دست نفس چچا که فتار است عقل  
 نفسک الله آنجلین بغلو در که مود عاجر در دست  
 زنی که بیک به عاجر از به کور به عورت الله نیچ  
بیت در خرمی بر سرای بند شاد بلیده او دکنی  
 بغده قبوسین که بانک زن از وی براید بکند  
 که عورتی آوازی آندون کله یوکسک مکت راید  
 مکر و فسوسست فکر قوت نرک و حیل در دقوة برای

جهنم جنونست قوت فکر سر جا هل لک و دلو لک  
 نیز باید و تدبیر و عقل و آنکه ملک که ملک دولت  
 پاک که تدبیر و عقل اول کسب که ملک و دولت الله  
 نادان سلاح جنگ خداست بلم کسب بود جنگ  
 ای که الله ایل بند جوان مردی که خورد و بدهد است  
 از عابدی که روزه دارد و بنهد بیکت کم بدی  
 و بدردی بیک در اول عابد دن که او روح طوط  
 و بدرد فصول هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق  
 کرده است هر کس که شهوت ترک ایلدی خلق یا تله  
 مقبول اولق ایچون خلق دن او توری از شهوت  
 حلال در شهوت حرام افتاده است حلال شهوت



حرام شهوت و دشمنی است عابد که نه از بهر خدا کند  
 عابد که الله ایون خلوة اختیار اتمیه و بیچاره در آیه  
 تاریک چه بیند چاره سزوه آینه ده نه کور  
 گوگرد فاسق به خورد و بداد فاسق بگذردی و  
 بدردی بهتر از زاهدی که خورد و نداد بیکر اول  
 زاهدی که بخورد و بدردی حکمت اندک اندک خلی  
 آزاد جوق اولور قطره قطره سیلی شود قطره قطره  
 سیل اولور یعنی آنان که دست قوه ندارند اندک  
 قوتوالله یوقد و سنگ ده نکه دار تو او دم حق  
 طاش صقل که تا بوقت فرصت و مار از روزگار ظالم  
 بر آرنده و قنده فرصت بلوب ظالم ان انتقام آله

شو و قطر علی قطر اذا انتفتت قطره بر قطره  
 متفق اولور عاق اولور و نخر الی قطر اذا انتفت  
 بخور و بهار عاق برار عاق اولور به متفق اولور و کز  
 اولور بیت اندک اندک لاهم شود بسیار از آن بر بر  
 جوق اولور دانه دانه است غده در انبار دانه دانه در  
 ترک انبار ده فائده عالم نشاید که سفاقت از عالم  
 حکم در گذارند اهل علم که کونم عالمی نیک سفاقت  
 یوشی غده که هر دو طرف زیاده و صحت  
 این کم شود و جهل آن مستحکم که یکی طرف دنی  
 زیان اولور علم صیتی از اولور او نیک جهلی قوت  
 بلور بیت چوب سفل کوبه بلطف و خوشی باطنی مکرانه



لطفه سوزش سنگ فزون کرد و دوشی بود و گردن کشی  
 آر تور بر بون چک سی **نکته** معصیت از هوا صادر  
 شود ناپسند است کنه هوا که دن کم صادر  
 اوله بکنده مشد و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ  
 شیطانست و علما دن آر توجیه آندون او تور یکم  
 آنکه علی کناه اشملکه شیطان سلاحی اولور  
 و خداوند سلاح را چون با سیری بر نذر قهای  
 بیشتر بر دسلاح صاحبی یعنی علم صاحبی چونکه  
 فتنه التکر او تنق لوق زیاده چکه **مثنوی** عام  
 نادان برینش روز کار خلاقدن به بلو که  
 روز کاری طغیش به ز دانشمند نابرهیو کار

بیکدر

بیکدر به دانشمندن که بر حیر اولیه **کمان بنابر**  
 از راه او فساد که اول کور و لحد بولون و  
 وین دو چشمش بود در جاه افتاد و بونگی  
 کوزی کور رکن قیویه دوش **لطیف** هر که دزد بود  
 نانش خورند جو بید نامش نه به نایب کزنگ  
 کم در لکنده اتمکس بیه که آدنی آکیمه **لذت**  
 انکور زن بیوه داند نه خداوند بیوه او زن  
 لذتنی طول عورت بوز بوز اوزم صاهلی  
**حکایت** یوسف صدیق هم در خشک سالی عمر سیر کوزکا  
 یوسف هم قطلق بیلند مصرده وین طو بوز کوزکا  
 تا که سنکا زاناموش نکند تا که آج لوی او نیمه **مثنوی**

اوزم صاهلی بوز



آنکه در راحت تنم زینست اول گستره راحت لغو نه بگذرد  
 او چه داند که حال که سینه چیست اول نه بلور که چای  
 احوال تندر حال در ماندگان کسی داند مشک  
 حالنی اول گستره بلور کم که با احوال خود در ماند  
 کند و احوالندن عا چو قالمش اوله ای که در دگر  
تازند سوری ای اول گستره یو که که آتیه نمی گنا  
 که غری خار کشی مسکین اندر آب و گل است  
 که دکن جگر شک صوبه با یقین ایگزده در آتش  
 از خانه همسایه در ویشی خواه آتشی تو کشو که  
 در ویش او و نون استم کاجی در وزن او میگذرد  
 دود دست او که آنک با چندان حیو آنک بود کند

طو تو بندر  
 دکان

تو تو بندر بندر در ویش ضعیف حال را در نیکی سالی  
 خشک میرس که چوئی به و در ویش فقر طارق  
 و قطلق ز خانه صورمه حالک ندر مکر بشرط  
 آن که موهی به ریشش نمی و معلومی پیشش بریا  
 مکر اول شرط صوره سین یار هسنه و هم  
 اوره کن دجی او کنه بنه حق قویه سین تو  
 غری که بینی و باری بکل افتاده اشک  
 که کوره سین کم یو کیده با چینه دوشمش  
 بول به و شفقت کن و و سرش کو که رحم  
 ایله احاکم وارعه اور زینه کنون رفیق و  
 پرسیدنش چون افتاد اگر واررس صورسن



کم پنج دوشوی صورت میان بیند و جوهر دان بکیر  
 دم خوش بگوئی محکم بغله بکیتلر کبی دوت  
 اشک کن قوی و غنڈن **حکمت** دو چیز محال عقلیت  
 خوردن پیش و از رزق مستوم و بود  
 پیش از وقت معلوم ایکنی نشسته عقله صغیر و بسی  
 قسمت کردن زیاده یک و بسی اجل کردن  
 اول اولی **قطعه** قضا دیگر نشود و در صد هزار  
 ناله واه قضا کم کو کردن ایند و در بود فی اول  
 اگر بوز بیک کوه آه واه ایدین یا شکریا  
 شکایت بر اید از دهنی یا شکریا بده یا شکایت  
 اید و بوالکسی حیفه آغز نده فرشته او کیست

خزانه

خزانه با ذ اول فرشته که مؤطد روزگار  
 چه غم خورد که بیدر چراغ بیوه زنی نه  
 قیغوسی وار که دول عورتک چراغنی پیل  
 سونیدر **بند** ای طالب روزی بنشین  
 بخوری ای مطلوب اجل مود که خانه وای  
 ای رزقی طالبی او تورنی وای اجل سکوتی  
 بجه که جان قوز ترا سین **قطعه** چهار روزی کو  
 کنی و کرم کنی رزق که اگر جهدا نیست و اگر ایل  
 به بیاند خدای عز و جل اید شد و الله توبه  
 و روی در دهان شیر و پلنگ اگر واره سین  
 آرمیلان و قیلان آغز نزنده خورنوت مکر و ایل

بازو بصلی



بیهوده که اجل کلماتش اول **حکمت** بنا نهاده است  
 نرسد و نهاده هر کجا که هست بر سر قونند  
 ال ایست و قونمش هر قنده که وارای شور بیت  
 شنیده که سکندر رفت تا ظلمات بر شدیش که  
 سکندر کند ی ظلمانه بچند محنت و هر کبر خود  
 اب حیات نیمه محنت بیدارید و ایچدی اب حیات صوفی  
**حکمت** صیاد به روزی در دجه ماهی نگردد  
 و ماهی به اجل در خشک نمرد و قنیت از او بی **حکمت**  
 صونیده بالق طوتر و اجل سر بالق و نه طوق  
 او زینه او توده اول **بیت** نسکین و لیس در  
 عالم همی رود فقیر و صندون جمله عالمی که ز او در

فتای

فتای رزق و اجل در فتای او اول رقیب  
 آرد بخ و اجل آنی آرد بخ **لطیفه** توانگری  
 فاسق کلوح ز رانده دست و در ویش حالدار  
 فاسق التون سفسی و الی در ویش صالح خاک  
 الود این دلق موسی است موضع و از این  
 فوعونی است موضع صالح در ویش طراغم  
 بلشیش خرقه در موسی پیغمبر ک یا لود و علی بی  
 و اول فوعونی سقالی جوهر لو شدت نیکان  
 روی در فوج دارد و دولت بدان سر در  
 ایول که صوب لغی سونک یوزین کولتر و یوزاک  
 دولتی باشی آشفه در **قطعه** که اجاه دولت است

شیب آشفه و عکیر



هر کمال که منصب و لیت در بدان خطای حتم در خواه  
 یافت بر روزگار حتمه خطای صورتی بولم خبرتی  
 ده که هیچ دولت و جاه جزین ویر که هیچ دولت  
 و منصب بسری دیگر نخواهد یافت غیر از او  
 بولم نسین **فائد** حسود از نیت حق خیل است  
 و مودم به کناه را حسود و حقد نمیشد بخیر در  
 و کنه سر آردن دشمنید **نظم** بودی خوشنود  
 دیدم به توری بینی لو آدمی کوزدم رفته در  
 بوستین صاحب جاه کندی به اهل منصب  
 عیبتن سوسیدی کفتم ای خوجه که تو به بختی  
 بن دیدم آکه ای خوجه که سنگ طالعتی بر غرور

دشمنی

مردی

مردی بخت را چه کند ابوطالع کسنگ بونده ز کفای  
 الا تا خواهی بلا بر حسود اگر کند و به ستم زبانی  
 که آن بخت بر کشته خود در بلاست که او بخت  
 طالعی دلمسی بکنه بلا در چه حاجت که با او بختی  
 نه حاجت که آنکه نه اید بهین دشمنی که او را  
 دشمنی در قفاست که آنکه انجلیین دشمنی  
 آردنده در **لطیف** تلیم نه اید اوت عاصمی  
 به ز راست اید اوت سر شاگرد آتیم سیر عاشق  
 کی در در و رنده به عوفت موح به بهر و مود  
 کید بجی قنت سر قوش کی در و عالم نه عمل در  
 به بر و عمل سر عالم پیش سر آغاج کی در و رور



در علم خانه در **حکمت** مرد از نردول قرآن تحصیل سیرت  
 خویست قرآن اعلان مراد ایدوی تحصیل ابلکدر  
 نه ترنیل صورت مکتوب عالم متفان سوار تفرقه  
 چو در عالم کاغذ باز منق و دلار بر عالم که علمند است لوقا به  
 بر آتوی بگز کم آت او زنده او یوز و عالمی متعبد  
 پیاده رفته بر عای که عبادتده اوله بر پیاده بگز  
 کم طوره بول یورد اوله عامی که دست بردار به از  
 عابدی که عجب دیر دارد کنه کار که الیم قالده  
 بیکدر اول عابدن که باشند عجبی اوله **بیت** سر هتک  
 لطیف خوی دل از هر سپاهی که خوی لطیف اوله کول الیم  
 اوله بختی ز فقهی مردم از از بیکدر اول فقیه دن که

آدم

آدم انجید بچی اوله **حکمت** یکی را گفتند که علم به عمل  
 بچه مانند گفت بر مهوری نه غسل بر کشته دیو که  
 عمل سز علم نیه بگز را اول دیدی بر آرویه بگز که  
 بال وید **بیت** ز مهوری درشت و نه مروت اگوی  
 صرب آرویه و مروت سز آرویه دی و راهدی با  
 طمع راه زن و طمع اید بچی زاهد بول اور و جود  
 ای بناموس کن جامه سفید ای عار کنوب  
 قفتاننی آغودن بهر بند خلق نام سپاه  
 صانع قدن او توری خلق باز وسی فتوه  
 دست کوتاه باید از دنیا ال قسه که کرد دنیا دن  
 استین خواه دراز و خواه کوتاه یک اکثرین

باری چو غسل می دهد نشین من  
 چونکه بال وید از دست  
**حکمت** مروت سز آرویه  
 مروت سز آرویه



او زدن قهقهه **فایده** دوس است از دل بد زدن  
 و بای سخاوت از دل بر نیاید **بیاورد** کشتی بگردد  
 با قلندران نشسته یکی کسنگ سره کو طعن کتم  
 و آید تنق آید با جفدن جعفر کسی او قمش باز کا  
 و از نری جیلاق او تو مشد **قطعه** پیش در وینا  
 بود خونت عباه در ویشد که او کنده اولور  
 قانی حلال که نباشد در میان حالت سبیل اگر اولور  
 اورد ده عالی سبیل یا مرد بایار زنجیر من  
 یا وارمه کوک کو ملطوا به یا بکش بر خانان  
 انگست نین یا چک الوکی خانو مانند  
 یا مکن بایین بارتان دوستی یا اید خیل جلاله

دستلق

دستلق یا بنا کن خانه در خورده بیل بایاب  
 آخوری او کنده او و کی **حکمت** خلعت سلطان اگر چه  
 عزیز است اما حله حلقا خود از آن بعزت تر  
 و خوان بزرگا اگر چه لذت است سلطان خلعتی  
 اگر کم عزیز در اما کندی اسکی فقط از آن عزیز که  
 و اولور که سفوه سی اگر چه طنلود در خورده انان  
 خود از آن بلذت تر **سنگ** دغ جوغ فوده  
 لذتور که **سیر** که از دست رنج خوش فوده  
 سار مساق که سنگ الوک امیکد خوش دنی تره بهر  
 از نان ده خداوند بهره بیکدر فوزی صابنگ  
 اتم و برد و کندن **نصحت** خلاف ای صوابست **نقص**

می



عهد اولی لایب و ر و کما خوردن و راه ناده  
 در کاروان رفتن صواب بود فکر که خلافت در و اولو که  
 عهد نیک عکسید از او بی گانه یک و کور مد و کور  
 یولی کار با ستر کنگ **پند** از امام رشید محمد غزالی رحمه الله  
 پرسیدند که بدین منزلت چه گونه رسیدی و علوم  
 گفت هر چه خواستم از پرسیدن آن ننگ برداشتم  
 امام محمد غزالی به صورت دیگر بود به یاد ایدیر شدگی  
 علم دیدی پرسید از مردم آن صورت عده عارفان مردم  
**قطعه** امید عاقبت آنکه بود موافق عقل و قور تلق  
 امید اول وقت اولو عقد موافق که نفس را  
 بطبیعت شناس بنمای که نفس و کی طبیعت بنده کوثره

در کمال معلوم

پرس

پرس هر چه ندان که پرسیدن صورت هر نش که پرسیدن  
 که طوغ و صورت ننگ دلیل راه تو باشد بود  
 دانایه سنگ یونگ دلیل اولو ر سنی و نر بیجی بود  
**حکمت** هر آن چه دان که هر آینه معلوم تو خواه  
 شدن پرسیدن تعجیل مکن که حکمت را زیاده دارد  
 چو بختیانی دید که اندر دست د او و د خور لقا  
 کور دیک حضرت د او و د ک النده همی آهن بحر  
 موم کرد تیمور عثمان بحر د یه موم اولو ز خبر سوس  
 چه می سازی که دانست صورت مدی که نه دوزرس  
 که بیدی که نه پرسیدن معلوم کرد که صورت موم  
 معلوم اولو **فائده** از لوازم صحبت یکی آنست که خانه

در کمال معلوم



پیرانی یا با خانه و خدای در ساری محبت و زانو  
 بری اولد که او که تمام ایده سن یا خود انده  
 او که دوزن **قطعه** حکایت بر عزاج سمع کوی  
 حکایتده کشد که دیکچی و بشد جنگ مزاجی  
 اگر دانه که دارد با تو میلی اگر بورس که وار درگاه  
 میلی هر آن عاقل که با مجنون نشیند اول عاقل  
 که مجنون را به او توده نکوبد و حدیث روی لیلی  
 سولیمه لیلی یوز صوز نون غیری **بند** هر که با دانه  
 نشیند اگر بد طبیعت اینک نگیرد بطریق اینک  
 کرد و هر که بر عزای او توده اگر آنکه طبیعت  
 طونزه آنکه بر عزای او توده **تتمت** ابد و جفای

که اگر

که اگر شخصی خرابات رود بنماز کردن منصوب  
 نه که مخر خوردن آجیلین که برکت اگر خرابات  
 کیده آن غازه نسبت ایدر که تخت میخانه اول  
 رقم بر خود بناداده کشیدی نشانه کند و که  
 بنمزه لکه جکده که نادان را نصیحت بر کز و  
 که بلزی صحبتو که طده او رنود و لند که طلب کردم  
 ز دانی به یکی **بند** استدم بر بورس و ن بر اوکت  
 مرا گفت که با نادان میسوزد که دید که بلزله  
 بغلنه که کردانی عصری خرباشی که اگر  
 عصر که بلجسی اینک اشک او لورین و کرنا دانه  
 ابد تر نباشی و اگر بلز اینک دخی بر فرق

اولورین

المی که اولورین



**حکمت** علم شریع است و در آن بوشلی اندک  
 که اگر طفلی مهرارش بگوید که بر او غلانی بولاریه باشد  
 و صد فرسنگ بر دگر در آن تو بود فرسنگ آنست از میان  
 او نه بپایند آنکه تابع او بود باش حکم آقا اگر زده  
 خونش پیش آید موجب هلاک شود و طفل بناد  
 خواهد اینجا که برود ز عام از گفتن بکسلاند  
 آقا اگر بزرده فورقو لوستند او که بکلسه هلاکند  
 سبب او بود و او غلانی بلزم لکده دید که اوزون  
 بولاری اندن بوشندیده و دیگر مطاوعت  
 نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذمومت و بدنی  
 اطاعت ایله که یوز ابق ز عانده بوشلی مذموم

و گفته اند

و گفته اند که دشمن ملاطفت دوست بگزید که  
 طبع زیادت کند و دیشد که دشمن بوشلغند  
 دوست اولمز بلکه طبعی سکرده می زیاده اولمز  
**قطعه** کسی لطف کند با تو خاک بایش بایش  
 بر که سکه لطف ایله سن آنک آریا غی طریغ اول  
 و که خلاف کند در دوشمنش افکن خاک اگر  
 مخالفت ایله یکی کوزینه طریق قوم سخن بالطن  
 کرم باد رشت خوی ملکوی سوزی لطف که ام به  
 یز عز خویو به سولیم که زنی خورده نکرده نهم  
 سدها پاک که پاس بیش میشت آقا ایله آجل  
**حکمت** هر که در میان سخن دیگران افتد تا جای که

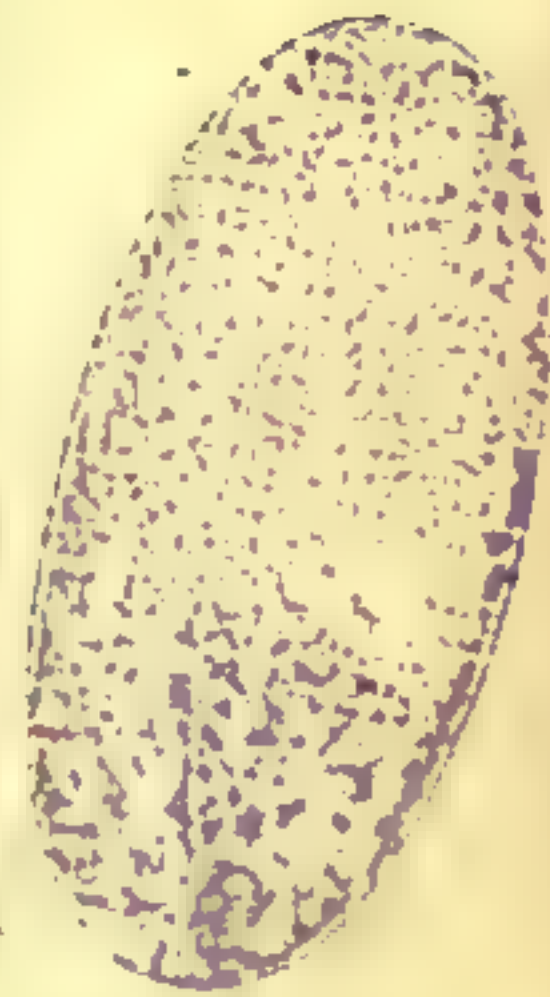


بدانند بایه جهلش معلوم کند هرگز که بر کونک  
سوزی آراسته کیودی تا او نک فضلین  
بله که کندهی جهل نکین بلور دی **قطعه** نه همداد  
هوئی مناجات و برز عاقلی آدم کسبه جواب مگر  
آنکه کز و سوال کنند مگر اول وقت که کند و به  
سبوال ایده که در چه بر حق بود فراح خلق اگر  
حق در سوز که طوغروسی حمل دعوتش بر محال  
کنند دعواسین اولمزه حمل ایده که **ادب**  
ریشی در دعویان جامه دانستم حضرت شیخ رحمه الله  
هر روز پرسید که ریشیت چیست و نه پرسید که  
کجاست دانستم که از آن اختر از میکند که ذکر  
هو عضوی

هو عضوی روینا شد و دندان گفته اند  
هر که سخن سجد از توانش بر یکدیره می گفتن  
بجند طوتار دم حضرت شیخ رحمه الله علیه هو کون  
صورتی که یازگینچه در و هو رموی که بگوید  
بلدم که آنون اختر از اید که هر عضوی ذکر ایله  
جاء دکلر که عاقله دیشد هر کم که سوزنی  
طارتدی جوابنده انجندی **قطعه** تانیک ندانی  
که سخن عین صوابست تا ایوب بلیه سن که سوز  
صواب بود باید که بگوین دهن از هم کشایی  
که اگر سوز بگوید آغوشی آینه سن که دانت کش  
کوی و در بند بمانی اگر طوغری سوز سوزان



در پنده الشوک قلنس به زان که در دست  
 دهد از بند رهایی بیکد را آن که ویره  
 یلانگ بندون قور تلمق **حکمت** دروغ گفتن  
 بصربت لازم حاند که اگر نیز جرات درست  
 شود نشانی بماند یلان سوبیکه ضرب لازم بگذر  
 اگر سکو چرا حتی طوغری اولور سه نشانی قل  
 برادران یوسف غم بدروغ موسوم و  
 شدند بمرست گفتنی ایشان نیز اعتماد مانو  
 یوسف غم قورند شلوی یلانگ بلندید طوغری  
 سوز لونه دخی اعتماد قالموی **قوله** **تجرب**  
 قال بل سولت لکم انفسکم امر افضر مجمل  
**قطعه** کسی را که عادت بود راستی بگوید که



عادت اول طوغری خلق خطا کردند و کنارند  
 اگر بر خطایه یلان سوبیکه آندون بجزا و کور  
 شد بنار استی اگر اولور که آکل یلانگ دیک  
 راست باورند از و آندون صکره طانی  
 سوز نه کسه انا نغی دروغی بکیرند صاحب  
 دلان یلانی طوغری کوکل صاحب لوی انگلی  
 که پیوسته گفتت راست اول کسه بهری  
 آردیخه طوغری سوبیکه شد و کور مشتهر شد بنارانی  
 اگر صادق کسه آکل یلانگ اگر راست گوید تو  
 گوید خطاست اگر طوغری سوبیکه دیر بین  
 که یلانگ نکته اجل کائنات با اتفاق ادبیت



کما بینا ننگ اولور کی اتفاق اذ غور وذل  
 موجودات است سک ویر و لیکس نور  
 اولان کو بکون و با اتفاق خود مندان  
 سک حق شناسی به ازا دی ناحق شناس  
 عاقلان اتفاق بونگ اور زنده در که کو  
 دیوتا ملک حقین بلور کو یکدیگر شول آدم دن  
 که دوزان ملک حقین بمیه شو سکی راقه هرگز  
 فراموشی کو یک لقمه هیچ او تمیز نکرد و کرد  
 زنی صید نوبتش ننگ دونه اگر او رسن  
 یوز کوه طایفی و کریم نوازی سمنه را  
 اگر عرک کجی و خشیه سن الجفی بکتر چیزی آید

با تودر جنگ فروری نند دن او توری سنگ  
 قانوه از نفس بروری راهنری نیاید و  
 در هنر سروری و نشانی نفسین بسپندان  
 هنر کلوز و هنر سرنگی یکدیگر پر از شوی مکنم  
 بر کا و بسیار خوار رحم الیه جوق پیر او کوزه  
 که بسیار خست است و بسیار خوار که جوق پیر  
 جوق پیر جو کا وان طی بایدت فریبی چون  
 صغری کی استر سنی که جو فریبی جو در دخی  
 اشک کی سنده جفا یک حکم در جیل آمده  
 که ای فرزند آدم اگر توانی دامت شغل  
 شوی بحال بمان از من اگر بای لوق و دریم شغل

این شعر را در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است



اولیوسن خانه نندن قلورسن • واکو دروش کنته  
 تنگ دل سینی • اکو دروش ایلم کوکلک طار اولور  
 پس خلاوت ذکر من کجا در یاب و بیبادت  
 من کی شناسی • که اندر نعتی مسور غافل  
 بنم ذکر سنگ خلاوتین قنده بولورسن و بنم  
 عباد تو می قنده آخلورسن که نعمت یکنده مغور  
 غافل او تورسن که اندر تنگ حسه درویشی  
 چو در سر او ضرا حالت نیست ندانم کی نگی  
 پروازی از جویش  
**حکمت** از دست یحون یکی از تحت شاهی فرورد  
 و دیگر بر در شکم عاهی نکه دارد الله تبارک و تعالی

بدی

تجدی تحتین آشفه اندر ر ویرنی دخی بالی  
 قارنده صقله از **نیت** و نیت خوشی انرا که  
 بود تو مولوس • وقت بود دولت آننگه اول سنگ  
 ذکر و که مشغول که خود بود اندر شکم توت جو  
 یوس • اگر کند وی اول بالی تو قنده یوشی  
**حکمت** اگر تیغی قهر بر کشد بنی و دلی کس در کشد  
 اگر قهر قلیبی چکه نه بنی قلور نه ولی باشی  
 ایچو و جکولو و اگر غمزه لطف بجنباند بدانرا  
 بحر نه بینکان در رساند و اگر لطف غمزه سن  
 قنداده میر عزیزی ایملک مرتبه ای شد و ره **قطعه**  
 که کشر خطاب قهر کند اگر کشر قهر له خطاب ایلم



انبیاء نه جای معذرت است انبیا را عذر پرورد  
 پرده از روی لطف گوید و در لطف یزدان  
 اگر فالیده پرده حسن محاشق را امید غور  
 که شقیله بر لطف امید اولور بند هر که تادیه  
 دینی راه صواب نگیرد بتعذیب عقی که قنار آید  
 هر که دین او بید صواب یولین طومیه عذابه  
 قیامت اوله **قال الله تعالی** ولقد یقتلهم  
 من العذاب ادنی دون العذاب الا کبریت بند  
 خطاب مهران انکه بنده یغیر اولور که فحش  
 بند و فتنده چون بند و هند نشنوی بند  
 بخند چونکه او کوت ویر طومیزین بنده

کفر قنار است

ورر

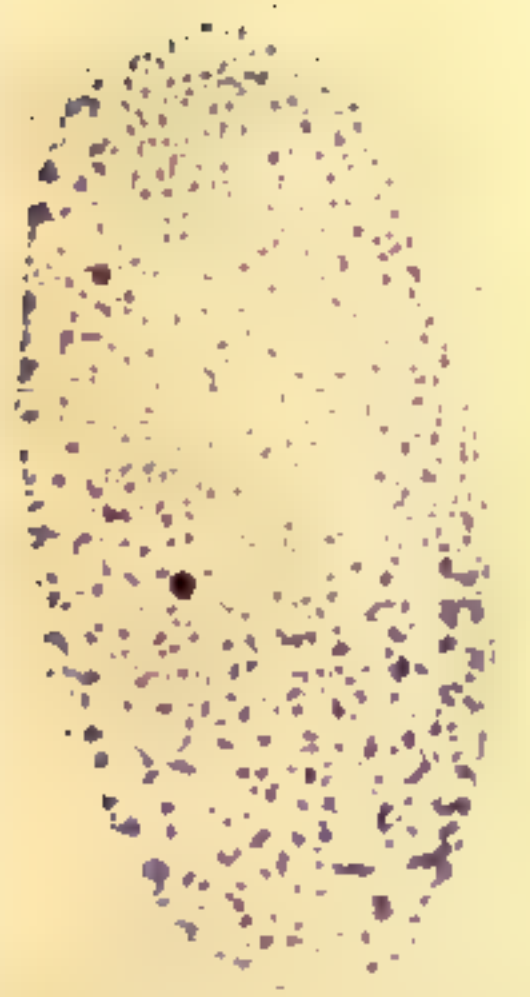
و در رکعت نیک بختان محکات و مثال  
 پشیمان بند گیرند ایو کتال کجیم کجاک  
 و مندرین طوت لر پیش زان پسبان یولم  
 ایش مثل زنده آندن اول که کورده  
 کلندر یونم حالنی مثل او در **قطعه** نرود  
 مرغ سبوی دانه قران وار من قوش یوشدکی  
 دانه چون دیگر مرغ بیند اندر بند چونکه  
 غیر قوش کوره بند ایچنده بند گیر از هر  
 دیگران او کوت طوت غیر که صحبتند  
 تا بکیرند دیگران ز تو بند تا غیر یوسدن  
 او کودی **نکته** آنرا که کوش ارادت کران افزاید



چون کند که نشود و آنکه اراده قوتی صاف  
 بر تمشاید بی ایستون که ایستاده و انرا بکنند  
 سعادت نشیده اند چون کند که هر دو آید  
 سعادت کند به حکمت در نیم اتساع دارم  
 بیت شهباز یک دوستی خدای که چه قدر کلامی  
 الله دوستاری می بنا بد چو روز خشنده  
 بیدار که بیدار می کون کی وین سعادت ببرد  
 باز و نیست به سعادت روز باز و بود و کلام بکنند  
 خدای بخشنده تا بفشاید بخشیدنی الله **قل** از تو به که نام  
 دیگر و او نیست سندن بیکه که سندن غیر حکم ایندی بوق  
 از حکم تو حکم بالاتر نیست بسکه حکم یوز دور که حکم



یوق اینتر که تو چه می کنی که نشود و آنکه اس بوق  
 کوستر بیکه ایستون غایب بودی و اینتر که تو کم کنی  
 بهر نیست و آنکه اس غایب بودی که اگر بودی  
**حکمت** کدای نیک انجام به از با و شاه به و جام عاقبتی  
 خبر اول و در پیش بیکه عاقبتی خبر اولین با و شاه دن  
 بعمی که پیش ساد و جامی بری بهر غمت که شاد و لغون  
 او کردی کوره سن به از شادی که پیشی علم بودی  
 بیکه را اول شاد و لغون که غون او کردی کوره سن  
**نکته** زمین را از آسمان بشارت و بشارت از زمین بشار  
 بیره کوکن این فائده کو که برون چو تو بوق  
 بترشح عاقبت هر قاب خبر از آن که ایچده در کورت

















در بیان  
مقامات

حق را بشکارت نمودن و بر سر او کارها بخت و کجک  
اورای و نه در آن تنگ ایستاده بنگرد که خطه کوفی  
طایفه ملک خواجه نکذا و کستی طایفه کوفی  
خواجهی در بر تنه بر کشته پاییک به بکمر از و شانه  
خود بر شکلی تهریزه آمو را تون بر بیا می  
لطیفه که کستن دندان بر شش کند که دو دوش  
است بر می جو کسنگ دشتی آتش آید بر و ضایع  
طایفه کوفی که بر شوت خورد و پنج خیار  
خافیک شوت الی شش و پنج خیار و شات کند  
از بهر تو و نه در یوز و نه در صید الی و شات چون  
اون وانه بوستان لطیفه کوفی بر از ناکاری

در بیان  
مقامات

چگونه که تو به نگرد او بر می فرمشی اولی و خیر الی  
که تو به نگرد و شمشیر معوی ل و نه در آن ناکاری  
چون که شمشیر شمشیر شمشیر و نه در آن ناکاری  
خاقان عزت الی و نه در آن ناکاری  
حق را بشکارت نمودن و بر سر او کارها بخت و کجک  
که تو به نگرد و شمشیر معوی ل و نه در آن ناکاری  
جست می باید که از شهنشهر هر هیز دیکت حمت که  
که شهنشهری بر هیز ایلی که بر شهنشهر رغبت و نه در آن  
الت بر می خنزد که بر شهنشهر ایلی که بر شهنشهر  
حکمت حکمی را بر شهنشهر ایلی که بر شهنشهر  
خداوندی که از شهنشهر ایلی که بر شهنشهر











کد وجودک الشی عقی حبیب ۵ ی ۵

جنسی قلبی اول حبیب ده فتح ابد حبیب مولای ی ۵

سینه ابرج نور دگر بد او باز بر چراغ  
اول چراغ شعله سینه کور بنور دبدار هو

شمسی حقه در ایزتوب نوری هدایت بر تقی

نور کبریا قلبی زده ای جدم شد شفا  
نیز شریفه قلندر بدو مرز و نو قرا  
ای صفای نجلی نور عدالت مرصبا

ابد ک تقسی علم بولد ک دانک ک

بروز بر عدل اکرم سک اقم بی بنا  
بالهای ابد ماموده زده کجی علی قدر بنی  
هراموری دولت اول رفی زده ما

ای وزیر اعظم وی صاحب دلف کرم

وصف شانی دولت انک بزم جمع  
شربت عدالت عابدان ک خوف بوحطی بی  
دولت ای وزیر محترم بیکر با

اورسیا ده قاج ملک دارد اورده المفی

142

جنوبی  
۱ درون عبیه

۲ استانبول

۳ استانبول

۴ استانبول

۵ استانبول

۶ استانبول

۷ استانبول

۸ استانبول

۹ استانبول

۱۰ استانبول

۱۱ استانبول

۱۲ استانبول

۱۳ استانبول

۱۴ استانبول

۱۵ استانبول

اورده  
کوتایک  
استانبول  
کوتایک

اورده  
کوتایک  
استانبول  
کوتایک

اورده  
کوتایک  
استانبول  
کوتایک







قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحذروا  
 بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

faint handwritten text in the left margin, possibly bleed-through from the reverse side.